



فروع خنزار

و علی اصغر حقدار
ژرف کاوی هویت زنانه در شعر فارسی

فروغ فرخزاد و ژرفکاوی هویت زنانه در شعر فارسی

علی اصغر حقدار

فروغ فرخزاد و ژرفکاوی هویت زنانه در شعر فارسی

علی اصغر حق‌دار

ناشر: باشگاه ادبیات

چاپ اول: ۱۳۹۵ [۲۰۱۶]

تقدیم به

فرناز حقدار

دختر امیدها و مهربانی‌ها

می‌بایستی مطلقن مدرن بود.

آرتور رمبو

فهرست مطالب

مقدمه: شعر و زمانه فروغ فرخزاد / ۹

شعر و شاعری از نگاه فروغ / ۱۳

دانایی و جامعه انسانی در اشعار فروغ / ۲۵

گزیده کتابشناسی (درباره و) فروغ فرخزاد / ۹۵

روشن نگری، خروج آدمی ست از نابالغی به تقصیر
خویشتن خود. و نابالغی، ناتوانی در به کار گرفتن فهم
خویشتن است بدون هدایت دیگری. به تقصیر خویشتن است
این نابالغی، وقتی که علت آن نه کمبود فهم، بلکه کمبود
اراده و دلیری در به کار گرفتن آن باشد بدون هدایت
دیگری.

«دلیر باش در به کار گرفتن فهم خویش!»
این است شعار روشن نگری. تن آسایی و ترسویی ست که
سبب می شود بخش بزرگی از آدمیان، با آن که طبیعت آنان
را دیرگاهی است به بلوغ رسانیده و از هدایت غیر رهایی
بخشیده، با رغبت همه عمر نابالغ بمانند، و دیگران بتوانند
چنین ساده و آسان خود را به مقام قیم ایشان برکشند. نابالغی
آسودگی ست.
ایمانوئل کانت

گفتم که بانگ هستی خود باشم
اما دریغ و درد که زن بودم

مقدمه: شعر و زمانه فروغ فرخزاد

نوگرایی در ادبیات ایرانیان حاصل برخورد جهان سنتی برخی از نخبگان ممالک محروسه با افکار دنیای نوین غربی است؛ برخوردی که فرم و محتوای شعر فارسی را هم دچار تحول کرد و «شعر نو» را به وجود آورد.

شعر زنانه در ادبیات مدرن فارسی که بیانگر حسیات شاعران است، در استمرار تجدد ادبی قرار دارد. سرایندگان فارسی زبان زن ایرانی را در محتوا و قالب مدرن، به روزگار بیداری و عصر بنیان مشروطیت می‌شناسیم؛ طاهره قره‌العین و شمس کسمایی از نخستین زنان شاعری هستند که با مضامین و محتوای سنت

شعری به زبان زنانه، سرآغاز راهی شدند که در سده ای بعد از خود، در شعرای زن نوگرا به بار نشست و کارکردی محتم یافت؛ تکیه بر عوالم زنانه و سرایش در حسرت و حسیات جنسیتی محور شعر زنانه مدرنیستی بشمار می روند.

به جرئت می توان فروغ فرخزاد را یکی از چند زن ایرانی دانست که با زبان شاعری، آموخته ها و اندوخته هایش را از دنیای مدرن به تصویر کشیده و لایه ای نوین از زندگی انسان معاصر را در اشعار خود ارائه داده است؛ وجود مفاهیم و مقولات مدرن ادبی و فرهنگی، فروغ را در تاریخ نگاری اندیشه های مدرن ایرانی جای می دهد و جایگاه قابل تأمل او را در اندیشه شناسی تاریخ مدرنیته در ایران روشن می گرداند. به تعبیر فروغ «می دانم این راهی که من می روم در محیط فعلی و اجتماع فعلی خیلی سر و صدا کرده و مخالفان زیادی برای خودم درست کرده ام، ولی من عقیده دارم بالاخره باید سدها شکسته شوند. یک نفر باید این راه را می رفت و من چون در خودم این شهامت و گذشت را می بینم، پیشقدم شدم.»

این رساله مقدماتی را در تحقیقات تاریخ نگاری مدرن اندیشان ایرانی به سال ۱۳۸۹ در تهران آغاز کردم؛ مهاجرت تحمیلی ام تکمیل آن را با وقفه مواجهه ساخت؛ ادامه رساله در آنکارا تا

۱۳۹۱ با فاصله های زمانی انجام گرفت؛ منابع تحقیقاتی این رساله تا همان سال را شامل می شود. در چهار سال گذشته چند عنوان کتاب راجع به فروغ فرخزاد منتشر شده که دسترسی ام به آن ها امکان پذیر نبود. اکنون نگارش اول را به صورت دیجیتالی منتشر می کنم.

علی اصغر حقदार

آنکارا- سپتامبر ۲۰۱۶

شعر و شاعری از نگاه فروغ

تولد و رشد شخصیتی و فکری فروغ فرخزاد در دوران حساسی از تاریخ ایران است؛ دوره ای که او به دنیا آمد، ایران زیر مهمیز تجدد آمرانه رضاشاهی قرار داشت؛ لایه هایی از مدرن گرایی مشروطه خواهانه، به تعطیل گرفتار شده بود، نهادهای سیاسی چون مجلس شورای ملی از محتوا خالی شده و لایه هایی از نوسازی در جامعه ترویج می شد. ادبیات مدرن فارسی تحت تاثیر نوگرایی دهه های پیش در شعر به راه نیما و در ادبیات داستانی به راه جمال زاده افتاده بود. همان دوره، در ادبیات داستانی نخستین رمان ها و داستان کوتاه های فارسی نوشته می شدند. شعر فارسی که از دوره پیش تن به تجدد داده بود، با مضامین اجتماعی و سیاسی، از قالب های سنتی گسسته و تجربه های تازه را به محک آزمون گذاشته بود.

فروغ فرخزاد به تاریخ ۸ دی ماه ۱۳۱۳ خورشیدی در تهران به دنیا آمد؛ دوره ای که تهران به شدت و با تمام وجودش تجربه مدرنیته را می آزمود و فرهنگ و جامعه ایرانی در صدد برآوردن بخش عمده ای از آرمان ها و مطالبات مشروطیت به سر می برد. تقلا در عرصه های تجدد و سخت جانی سنت به زانو در آمده، دوگانگی بود که در خانواده و محیط تربیتی فروغ آشکار بود و زمینه های شکل گیری شخصیت عصیانی و معترض دختر جوانی را در دهه ای بعد در زندگی اش پدیدار ساخت. فروغ در اشاره به آن دوران می نویسد « من دردی ماه ۱۳۱۳ در تهران متولد شدم. راجع به پدر و مادر و میزان تحصیلاتم بهترست صحبتی نشود. شاید پدرم ازاینکه دختر پررو و خودسری مثل من دارد، زیاد خشنود نباشد.»

رشد شخصیتی و فکری فروغ در دهه های بحرانی بیست و سی شکل گرفت و از آن محیط متأثر شد؛ دهه بیست شاهد جابجایی پادشاه بود و شکل گیری مطالبات سیاسی ملی گرایانه در کشوری تحت اشغال خارجیان. استمرار آن حوادث، شکل گیری احزاب چپ گرای از یک سو و انسجام ملی گرایی فارسی از سوی دیگر بود؛ رواج افکار شریعت ستیزانه و ایدئولوژیک مذهبی هم در آن فضا به وجود آمد و مطالبات محلی و هویت طلبانه در آذربایجان،

کردستان و مناطقی از فارس و... آشفته بازار دهه بیست را به
استقرار دیکتاتوری فردی در دهه بعدی رهنمون شد. نخستین
دفتر اشعار- اسیر- فروغ فرخزاد در چنین شرایطی منتشر شد.
فروغ در «یادداشتی به مجله فردوسی» می نویسد «... یکسال
است که به طور مداوم شعر می گویم پیش از آن مطالعه
می کردم و می توانم بگویم که بیشتر از همه روزهای عمرم
کتاب های سودمند خوانده ام، سه سال است که اصولاً روحیه
شاعرانه پیدا کرده ام. راجع به راهی که در شعر انتخاب
کرده ام؛ به نظر من شعر شعله ای از احساس است و تنها چیزی
است که مرا در هر حال که باشم می تواند به یک دنیای
رویایی و زیبا ببرد. یک شعر وقتی زیباست که شاعر تمام
هیجانات و التهابات روح و جسم خود را در آن منعکس کرده
باشد. من عقیده دارم هراسی را بدون هیچ قید و شرطی
باید بیان کرد. اصولاً برای هنر نمی شود حدی قایل شد و اگر
جز این باشد هنر روح اصلی خود را از دست می دهد. روی
همین طرز فکر شعر می گویم. برای من که یک زن هستم
خیلی مشکل است که بتوانم در این محیط فاسد، در عین حال
روحیه خود را حفظ کنم. من زندگی خود را وقف هنرم و
حتی می توانم بگویم فدای هنرم کرده ام. من زندگی را برای
هنرم می خواهم. می دانم این راهی است که سرو صدا و

مخالفین زیادی برایم دست و پا کرده است. ولی عقیده دارم بالاخره باید سدها شکسته شود یک نفر باید این راه را می‌رفت و من چون درخودم گذشت و شهادت را می‌بینم، پیشقدم شدم. تنها نیرویی که پیوسته مرا امید می‌دهد تشویق مردم روشنفکر و هنرمندان واقعی کشور است. من از آن مردم زاهد نیامی که همه کار می‌کنند و باز هم دم از تهذیب اخلاق جامعه می‌زنند بیزارم و به علاوه من انتقار صحیح را با کمال میل قبول می‌کنم، نه انتقادی که از روی نهایت خود پرستی و ظاهر سازی فقط به منظور از میدان به در بردن طرف و بدنام کردن او می‌شود، می‌دانم که خیلی صحبت راجع به من می‌شود، می‌دانم که خیلی اشعار مرا تعبیر و تفسیر می‌کنند وحتى برای بدنام کردن من برای اشعارم جواب می‌سازند تا به مردم وانمود کنند که من برای شخص معینی شعر می‌گویم. ولی با همه این‌ها از میدان به در نمی‌روم. من شکست نمی‌خورم و همه چیز را در نهایت خونسردی تحمل می‌کنم، همان‌طور که تا به حال کرده‌ام. من عقیده دارم که یک قطعه شعر باید مثل جام شراب انسان را داغ کند و همه کوشش در این راه مصروف می‌شود و سعی می‌کنم اشعارم درعین سادگی همین اثر را روی خواننده بگذارد.»

دهه ای که تجدد آمرانه وحدت گرای درباری، در فضای
 بسته سیاسی، مدرنیسم ادبی و هنری را به ارمغان آورد، وجه
 غالب فعالیت های ادبی شاعران آن دوران، متأثر از تحول
 نیمایی در فرم و محتوای شعر فارسی بود. فروغ می نویسد «
 در مورد نویسندگان و شعرایی که می پسندم، در میان شعرای
 ایرانی معاصر، فریدون توللی را استاد خودم می دانم و به
 اشعار نادر نادرپور و فریدون مشیری بی اندازه علاقه مندم و به
 آن ها ایمان دارم. در اشعار فریدون مشیری لطف و رقتش را
 می پسندم و در اشعار نادر نادر پور قدرت تجسم و هنر
 توصیف و تشبیهات و استعارات بدیهی که به کار می برد از نظر
 من ممتاز و استادانه است. از شعرای خارجی ، شارل بودلر
 شاعر فرانسوی را از روی ترجمه هایی که از اشعار او
 در مجلات چاپ شده می شناسم، می پسندم و به کنتس
 دونوای هم ارادت دارم چون مکتبم را به مکتب او نزدیک
 می بینم و تنها کتابی که هیچ وقت از خواندنش سیر نمی شوم
 ترانه های بیلیتیس است. بیلیتیس برای من مظهر همه چیز
 است از نویسندگان خارجی آندره ژید فرانسوی و امیل زولا
 را ترجیح می دهم و ضمناً موزیک ایرانی را به موسیقی
 کلاسیک و اروپایی ترجیح می دهم. چون من اصولاً اندوه
 رادوست دارم و از رنج لذت می برم.»

فروغ در یک جمع بندی اولیه و کلی از اهمیت شعر می گوید:
 «می دانید بعضی شعرها، مثل درهای بازی هستند که نه این
 طرف شان چیزی هست نه آن طرف شان، باید گفت حیف
 کاغذ. به هر حال بعضی شعرها مثل درهای بسته ای هستند که
 وقتی بازشان می کنی می بینی گول خورده ای، ارزش باز کردن
 نداشته اند، خالی آن طرف آن قدر وحشتناک است که پُر
 بودن این طرف را جبران نمی کند. اصل کار آن طرف است ...
 خوب باید اسم این جور کارها را هم گذاشت چشم بندی یا
 حقه بازی یا شوخی خیلی لوس . اما بعضی شعرها هستند که
 اصلن نه در هستند و نه باز هستند، نه بسته هستند، اصلن
 چارچوب ندارند. یک جاده هستند. کوتاه یا بلند فرقی نمی کند،
 آدم می رود، می رود و برمی گردد و خسته نمی شود.
 اگر توقف می کند برای دیدن چیزی ست که در رفت
 و برگشت های گذشته ندیده بود. آدم می تواند سال ها در یک
 شعر توقف کند و باز هم چیز تازه ببیند.»

از نگاه فروغ، شعر روزنه ای است که احساسات و درونیات
 آدمی را بیان می کند: «شعر برای من مثل پنجره ای است که هر
 وقت به طرفش می روم، خود به خود باز می شود. من آن جا
 می نشینم، نگاه می کنم، آواز می خوانم، داد می زنم، گریه می

کنم، با عکس درخت ها قاطی می شوم و می دانم که آن طرف پنجره یک فضا هست و یک نفر می شنود، یک نفر که ممکن است ۲۰۰ سال بعد باشد یا ۳۰۰ سال قبل وجود داشته- فرق نمی کند- شعر وسیله ای است برای ارتباط با هستی، با «وجود» به معنی وسیعش. خویش این است که آدم وقتی شعر می گوید می تواند بگوید: من هم هستم، یا من هم بودم. در غیر این صورت چطور می شود گفت که: من هم هستم یا من هم بودم. من در شعر خودم چیزی را جستجو نمی کنم، بلکه در شعر خودم تازه «خودم» را پیدا می کنم.» (در غروبی ابدی ۲۰)

به تأکید فروغ در جایی می نویسد: «من دنبال چیزی در درون خودم و در دنیای اطراف خودم هستم- در یک دوره مشخص که از لحاظ زندگی اجتماعی و فکری و آهنگ این زندگی، خصوصیات خودش را دارد. راز کار این است که این خصوصیات را درک کنیم و بخواهیم این خصوصیات را وارد شعر کنیم. برای من کلمات خیلی مهم هستند. هر کلمه ای روحیه خاص خودش را دارد، همین طور اشیاء. من به سابقه شعری کلمات و اشیاء بی توجه ام. به من چه که تا به حال هیچ شاعر فارسی زبانی مثلاً کلمه «انفجار» را در شعرش نیاورده است. من از صبح تا شب به هر طرف نگاه می کنم می بینم

چیزی دارد منفجر می شود. من وقتی شعر بگویم دیگر به خودم که نمی توانم خیانت کنم.»

با این ذهنیت، فروغ زندگی فردی اش را در اشعارش می داند: «حالا شعر برای من یک مسئله جدی است. مسئولیتی است که در مقابل وجود خودم احساس می کنم. یک جور جوابی است که باید به زندگی خودم بدهم. من همانقدر به شعر احترام می گذارم که یک آدم مذهبی به مذهبش.» (در غروبی ابدی ۲۰)

چرا که از نظر فروغ «شعر اصلا جزئی از زندگیست و هرگز نمی تواند جدا از زندگی و خارج از دایره نفوذ تأثراتی باشد که زندگی واقعی به آدم می دهد. زندگی معنوی- حتی زندگی مادی- را هم می شود کاملاً با «دیدنی شاعرانه» نگاه کرد. اصلا شعر اگر که به محیط و شرایطی که در آن به وجود می آید و رشد می کند، بی اعتنا بماند هرگز نمی تواند شعر باشد.» (در غروبی ابدی ۲۰)

با این حال شاعر از نظر فروغ غیر از کسی است که اوزانی را کنار هم قرار می دهد و دیوانی را منتشر می کند؛ می نویسد «به یک چیز دیگر هم معتقدم و آن «شاعر بودن» در تمام زندگی است! شاعر بودن یعنی انسان بودن. بعضی ها را می شناسم که رفتار روزانه شان هیچ ربطی به شعرشان ندارد. یعنی فقط وقتی شعر می گویند شاعر هستند، بعد تمامی می شود. دو

مرتبہ می شوند یک آدم حریص شکموی ظالم تنگ فکر بدبخت حسود حقیر. خوب، من حرف های این آدم ها را هم قبول ندارم. من به زندگی بیشتر اهمیت می دهم و وقتی این آقایان مشتش هایشان را گره می کنند و فریاد راه می اندازند، یعنی در شعرها و مقاله هایشان، من نفرت می گیرم و باورم نمی شود که راست می گویند. می گویم نکند فقط برای یک بشقاب پلو است که دارند داد می زنند! فکر می کنم کسی که کار هنری می کند، باید اول خودش را بسازد و کامل کند. بعد از خودش بیرون بیاید و به خودش مثل یک واحد از هستی و وجود نگاه کند تا بتواند به تمام دریافت ها، فکرها و حس هایش یک حالت عمومیت ببخشد.» (در غروب ابدی ۲۱)

نگاه فروغ به شعر و شاعری در مفهوم سنتی قرار نمی گیرد؛ او شعر را دریچه ای می داند که هویت زنانه اش را نمایان می کند. «فشار زندگی، فشار محیط و فشار زنجیرهایی که به دست و پایم بسته بود و من با همه نیرویم برای ایستادگی در مقابل آنها تلاش می کردم، خسته و پریشانم کرده بود. من می خواستم یک «زن» یعنی یک «بشر» باشم. من می خواستم بگویم که من هم حق نفس کشیدن و حق فریاد زدن دارم و دیگران می خواستند فریادهای مرا بر لبانم و نفسم را در سینه ام خفه و خاموش کنند. آنها اسلحه های برنده ای انتخاب کرده

بودند و من نمی توانستم بیشتر بخندم، نه اینکه خنده هایم تمام شده بودند، نه، بلکه نیرویم تمام شده بود و من به خاطر اینکه انرژی و نیروی تازه ای برای «باز هم خندیدن» کسب کنم، ناگهان تصمیم گرفتم که مدتی از این محیط دور شوم.» (در غروب ابدی ۲۲)

هنجارهای جنسیتی جانعه، فروغ/زن/شاعر را به فضایی آرمانی می کشاند که در آن بتواند فردیت زنانه اش را آزادانه ابراز کند: «به آن سرزمینی اندیشیدم که فرسنگها با خاکش فاصله داشتم و در آن جا نمی شد همان طور که «بود»، بود. در آن جا آدم های مسخره و ضعیفی را دیدم که سرهایشان را با خضوع و خشوعی مصنوعی در مقابل بت هایی که سالها بود برای خودشان ساخته بودند و خودشان هم می دانستند که با حقیقت فرسنگها فاصله دارد، اما این قدر جرات و جسارت نداشتند تا با مشّت به فرق بت ها بکوبند و از آن دنیای مسخره و نفرت انگیزی که برای خودشان ساخته بودند، قدم بیرون بگذارند.» (در غروب ابدی ۲۲)

به همین خاطر فروغ خوشبختی اش را در سنت شکنی از ادبیات می داند: «یکی از خوشبختی ها من این است که نه زیاد خود را در ادبیات کلاسیک خودمان غرق کرده ام و نه خیلی زیاد مجذوب ادبیات فرنگی شده ام. من دنبال چیزی در درون

خودم و در دنیای اطراف خودم هستم... در یک دوره مشخص که از لحاظ زندگی اجتماعی و فکری و آهنگ این زندگی، خصوصیات خودش را دارد، راز کار در این است که این خصوصیات را درک کنیم و بخواهیم این خصوصیات را وارد شعر کنیم.» (در غروب ابدی ۲۳)

با این روحیه افسرده اش و درمان آن با دوست داشتن، او را به سی و دو سالگی می کشاند؛ «بعضی وقتها فکر می کنم که ترک کردن این زندگی برای من در یک ثانیه امکان دارد، چون به هیچ چیز دلبستگی ندارم. آدمی بی ریشه هستم. فقط دوست داشتن من است که حفظم می کند، اما فایده اش چیست؟» (در غروب ابدی ۳۳)

فروغ هر چقدر به تحول ذهنی می رسد، گفته ها و نوشته هایش هم حقیقی تر می شود: «خوشحالم که موهایم سفید شده و پیشانیم خط افتاده و میان ابروهایم دوتا چین بزرگ در پوستم نشسته است. خوشحالم که دیگر خیالباف و رویایی نیستم. دیگر نزدیک است که سی و دو سالم بشود، هر چند که سی و دو ساله شدن یعنی سی و دو سال از سهم زندگی را پشت سر گذاشتن و به پایان رساندن. اما در عوض خودم را پیدا کرده ام.» (در غروب ابدی ۳۸)

فروغ ذهن و زبان خود را به حقیقتی می گشاید که تمام عمر دنبال آن بوده و در آن زیسته است: «فقط برای من مسئله سرعت مطرح بود. مثل این است که این سرعت جوابی به خفقان و خاموشی درون من می دهد و برای من تسکینی است. وقتی با سرعت پیش می روم، نمی توانم به چیزی بیندیشم و همین را دوست دارم. حس می کنم که بار مسئولیت سنگینی از روی دوشم برداشته می شود. خودم را رها می کنم در آن جریانی که مرا با شتاب به پیش می برد و این راه طی شدن، حالت نفس تازه کردن را برای من دارد.» (در غروب ابدی ۳۹)

دانایی و جامعه انسانی در اشعار فروغ

شعر فروغ را در پنج دگردیسی بررسی می‌کنم:

۱- سیر به رهایی از الف) فرهنگ پدرسالارانه، ب) باورهای مردسالارانه و ج) قالب‌های روزمره در موارد ۱- رادیکالیسم سیاسی و ۲- مصرف زدگی.

۲- سیر از شعر هیجانی به عمق فکری.

۳- گذار از فرهنگ سنتی به جهان مدرن.

۴- تغییر الگوهای جنسیتی به معیارهای انسانی.

۵- تحول از زبان همگانی به زبان زنانه.

در تمامی این دگردیسی‌ها که در سایه تحول فکری و رشد فرهنگی فروغ قرار دارند، ایده و منش مدرنیستی از اشعار فروغ نمایان است؛ این دگرگونی را با خوانشی از دیدگاه تاریخ‌نگاری اندیشه‌های مدرنیستی که در اشعار فروغ گام به گام و از دریافت‌های ابتدائی تا غنای آن‌ها در انسان‌گرایی مدرن ثبت شده‌اند، پی‌گیری می‌کنم.

فروع اولین مجموعه شعری خود را با نام «اسیر» در سال ۱۳۳۱ منتشر کرد؛ «در «اسیر» من فقط یک بیان کننده ساده از دنیای بیرونی بودم. در آن زمان شعر هنوز در من حلول نکرده بود، بلکه با من مهخانه بود، مثل شوهر، مثل معشوق، مثل همه آدم هایی که چند مدتی با آدم هستند. اما بعدا شعر در من ریشه گرفت و به همین دلیل موضوع شعر برایم عوض شد. دیگر من شعر را تنها در بیان یک احساس منفرد درباره خودم نمی دانستم، بلکه هر چه شعر در من بیشتر رسوخ کرد، من پراکنده تر شدم و دنیاهای تازه تری را کشف کردم.» (در غروب ابدی ۲۲)

اشعار این دفتر اولین تکانه های دگرگونی اندیشگی و شخصیتی را از ذهن فروغ به قلم اش جاری می کند؛ زن/شاعری که در خوابگردی خودش را مورد خطاب قرار می دهد و مثل صادق هدایت، برای سایه اش که ردی واقعی از هویت زنانه اش است، در شعر «بوسه» می سراید:

در دو چشمش گناه می خندید

بر رخس نور ماه می خندید

در گذرگاه آن لبان خموش

شعله یی بی پناه می خندید

شرمناک و پر از نیازی گنگ

با نگاهی که رنگ مستی داشت
در دو چشمش نگاه کردم و گفتم
باید از عشق حاصلی برداشت
سایه یی روی سایه یی خم شد
در نهانگاه رازپرور شب
نفسی روی گونه ای لغزید
بوسه ای شعله زد میان دو لب

تفاوت نگارش فروغ برای سایه با نوشتار هدایت برای سایه
اش، به تفاوت عوالم زنانه و مردانه ای برمی گردد که هر
کدام از آن ها در پی بیان واقعی آن بودند و به خاطر فراهم
نبودن زمینه های عین و واقعی، مجازگویانه، احساسات شان را
به سایه هایشان روایت می کردند. اما فروغ بی باکانه حس
زنانه اش را در لحظات اروتیک بیان می کند و بی مهابا کلیشه
های پنهان سازی عشق بازی را به چالش می کشد.

فروغ می گوید: «اگر شعر من یک مقدار حالت زنانه دارد،
خب این خیلی طبیعی است که به علت رن بودنم است. من
خوشبختانه یک زنم، اما اگر پای سنجش ارزشهای هنری پیش
بیاید، فکر می کنم دیگر جنسیت نمی تواند مطرح باشد. اصلاً
مطرح کردن این قضیه صحیح نیست. طبیعی است که زن به
علت شرایط جسمانی، حسی و روحیش به مسائلی توجه می

کند که شاید مورد توجه یک مرد نباشد و یک «دید» زنانه نسبت به مسائلی بدهد که با مال مرد فرق کند. من فکر می‌کنم کسانی که کار هنر را برای بیان وجودشان انتخاب می‌کنند، اگر قرار باشد جنسیت خودشان را یک حدی برای کار هنری خودشان قرار بدهند، فکر می‌کنم همیشه در همین حد باقی خواهند ماند و این واقعا درست نیست. من اگر فکر کنم چون یک زن هستم پس تمام مدت باید راجع به زنانگی خودم صحبت کنم، این نه به عنوان یک شاعر بلکه به عنوان یک آدم، دلیل متوقف بودن و یک نوع از بین رفتگی است. چون آن چیزی که مطرح است، این است که آدم جنبه‌های مثبت وجود خودش را جوری پرورش دهد که به حدی از ارزشهای انسانی برسد. اصل کار آدم است. زن و مرد مطرح نیست. به هر حال، من وقتی شعر می‌گویم آنقدرها به این موضوع توجه ندارم و اگر می‌آید خیلی ناآگاهانه است، جبری است.» (در غروب ابدی ۳۳)

خواب برای فروغ در اولین اشعارش، بدیلی برای معشوق واقعی است؛ بدیلی که با شکسته شدن قالب‌های تبعیض آمیز، متولد خواهد شد و در جای واقعی اش، مورد خطاب شاعر/فروغ در شعر «شعله رمیده» قرار خواهد گرفت.

می‌بندم این دو چشم پر آتش را

تا ننگرد درون دو چشمانش
تا داغ و پر تپش نشود قلبم
از شعله نگاه پریشانش
می بندم این دو چشم پر آتش را
تا بگذرم ز وادی رسوایی
تا قلب خامشم نکشد فریاد
رو می کنم به خلوت و تنهایی
ای رهروان خسته چه می جوید
در این غروب سرد ز احوالش
او شعله رمیده خورشید است
بیهوده می دوید به دنبالش
او غنچه شکفته مهتابست
باید که موج نور بیفشاند
بر سبزه زار شب زده چشمی
کاو را به خوابگاه گنه خواند
باید که عطر بوسه خاموشش
با ناله های شوق بیامیزد
در گیسوان آن زن افسونگر
دیوانه وار عشق و هوس ریزد
باید شراب بوسه بیاشامد

از ساغر لبان فریبایی
 مستانه سر گذارد و آرامد
 بر تکیه گاه سینه زیبایی
 ای آرزوی تشنه به گرد او
 بیهوده تار عمر چه می بندی
 روزی رسد که خسته و وامانده
 بر این تلاش بیهوده می خندی
 آتش زنم به خرمن امیدت
 با شعله های حسرت و ناکامی
 ای قلب فتنه جوی گنه کرده
 شاید دمی ز فتنه بیارامی
 می بندمت به بند گران غم
 تا سوی او دگر نکنی پرواز
 ای مرغ دل که خسته و بی تابی
 دمساز باش با غم او، دمساز
 سرگردانی فروغ از دوگانگی است که او میان حس درونی
 اش در رسیدن به معشوق واقعی و زبان شعری اش در ستایش
 بدیل او، کشیده است. این آغاز شکفتن شک اندیشی در
 معیارهای احساساتی است که فروغ را در لایه های فردی-
 خانوادگی و اجتماعی گرفتار کرده اند. شعر «رمیده» در این

دفتر، حکایت تکانه های اولیه ای است که ذهن و زبان فروغ
را در پرسش از هستی اش و هویت جنسی اش، به بند کشیده
است.

نمی دانم چه می خواهم خدایا
به دنبال چه می گردم شب و روز
چه می جوید نگاه خسته من
چرا افسرده است این قلب پر سوز
ز جمع آشنایان میگریزم
به کنجی می خزم آرام و خاموش
نگاهم غوطه ور در تیرگیها
به بیمار دل خود می دهم گوش
گریزانم از این مردم که با من
به ظاهر همدم و یکرنگ هستند
ولی در باطن از فرط حقارت
به دامانم دو صد پیرایه بستند
از این مردم که تا شرم شنیدند
به رویم چون گلی خوشبو شکفتند
ولی آن دم که در خلوت نشستند
مرا دیوانه ای بد نام گفتند
دل من ای دل دیوانه من

که می سوزی از این بیگانگی ها
مکن دیگر ز دست غیر فریاد
خدا را بس کن این دیوانگی ها

این اشعار فروغ، و پختگی آن در آخرین اشعارش از آخرین دفترش، یادآور پیشگویی ادیبانه و اندیشمندانه داستایوفسکی است که گذار از متافیزیک به انسان گرایی را در تولد انسان و مرگ خداوند به شیوایی نوشته است: «تصویر می کنم... که جنگ تمام شده و کشمکش پایان یافته. بعد از پرخاش ها، پوست انداختن ها، خس و خس ها، آرامش و سکونی حاکم شده و انسان ها مانده اند تا به دل خواه خودشان زندگی کنند. عقیده بزرگ کهن از میانشان رخت برسته. منبع عظیم قدرت، که تا آن هنگام تغذیه شان کرده بود و پرورششان داده بود، درست مثل خورشید پرشکوهی که در اثر کلون لورن غروب می کند، محو و ناپدید شد. چون به هر حال، آخرین روز بشریت بود و انسان ها یک باره دریافتند که کاملاً تنها مانده اند و فوراً، سخت احساس درماندگی کردند... من هیچ گاه نتوانسته ام انسان ها را ناسپاس و ابله تصور کنم، انسان های درمانده، با صمیمیت و محبت بیشتری به یکدیگر نزدیک می شوند، دست های یکدیگر را می گیرند و می فهمند که خودشان تنها کسانی هستند که برای یکدیگر باقی مانده اند!

عقیده بزرگ جاودانگی از میان می رود و ایشان مجبورند جای آن را پر کنند.

تمامی عشق سرشاری که از قدیم نثار خداوند می شد، نثار خداوند جاویدان می شد، به تمامی طبیعت، به عالم، به انسان ها، به تک تک برگ های گیاهان نثار خواهد شد. وقتی به تدریج به ناپایداری و محدودیت خویش پی ببرند، به ناچار به زمین و زندگی عشق خواهند ورزید و با عشق خاص، نه با عشق کهن، به مشاهده و کشف پدیده ها و رازهایی در طبیعت خواهند پرداخت که قبلا تصورش را هم نمی کردند.

زیرا با چشم های تازه ای به طبیعت نگاه خواهند کرد. درست مثل نگاه عاشقی به معشوق. به محض بیدار شدن، به سرعت یکدیگر را خواهند بوسید. مشتاق عشق خواهند بود. زیرا می دانند که روزها کوتاه است و این تنها چیزی است که برایشان مانده. برای همدیگر کار خواهند کرد و فقط از این راه خواهد بود که احساس خوشبختی خواهند کرد. هر فرزندی خواهد دانست و احساس خواهد کرد که همه بر روی زمین، مانند پدر یا مادرش هستند. هر کسی به غروب خورشید نگاه کند، خواهد اندیشید: «فردا شاید آخرین روزم باشد. اما مهم نیست. من خواهم مرد، ولی بقیه باقی خواهند ماند و بعد از آن ها، فرزندان شان باقی خواهند ماند.» و این فکر که باقی خواهند

ماند و همواره دوستدار و نگران یکدیگر خواهند بود، جای فکر دیدار پس از مرگ را خواهد گرفت؛ اوه، در عشق شتاب خواهند کرد تا اندوه بزرگ را در دل هایشان فرو بنشانند.

به خودشان غرور و مباهات خواهند کرد. اما نسبت به یکدیگر، فروتن تر و محبوب تر خواهند شد. قلب هر کسی برای زندگی و خوشبختی کسان دیگر به ارتعاش خواهد افتاد؛ نسبت به هم دل سوزتر و مهربان تر خواهند شد و بر خلاف حالا، از هم شرم زده نخواهند شد و هم چون کودکان یکدیگر را در آغوش خواهند کشید و نوازش خواهند کرد.

وقتی به هم برسند، با نگاهی ژرف و اندیشه ورز، به یکدیگر خواهند نگریست و در چشمان شان عشق و اندوه موج خواهد زد....» (جوان خام ۴۸۰)

فروغ برای رهائی از تبعیضات و برخوردهای غلط با شعرش، به خاطراتش پناه می برد و با مروری بر آن ها در گذر عمر، عمری که در یک اشتباه کودکانه به فاجعه کشید، راه را برای رسیدن به رویدادی تازه و از آن خود، طی می کند؛ دغدغه های اصلی فروغ در شعر «خاطرات»، که به دنبال دست یابی به تنهایی و رسیدگی از اطرافیان حاصل شده، ابراز هویت زنانه ای است که زیر بار سنگین فرهنگ مردسالارانه قرار دارد و

فروغ با تمرکز بر حس انسانی اش آن را از خاطره به حضور
حال می کشاند.

باز در چهره خاموش خیال
خنده زد چشم گناه آموزت
باز من ماندم و در غربت دل
حسرت بوسه هستی سوزت
باز من ماندم و یک مشت هوس
باز من ماندم و یک مشت امید
یاد آن پرتو سوزنده عشق
که ز چشمت به دل من تابید
باز در خلوت من دست خیال
صورت شاد تو را نقش نمود
بر لبانت هوس مستی ریخت
در نگاهت عطش طوفان بود
یاد آن شب که تو را دیدم و گفتم
دل من با دلت افسانه عشق
چشم من دید در آن چشم سیاه
نگهی تشنه و دیوانه عشق
یاد آن بوسه که هنگام وداع
بر لبم شعله حسرت افروخت

یاد آن خنده بیرنگ و خموش
که سراپای وجودم را سوخت
رفتی و در دل من ماند به جای
عشقی آلوده به نومیدی و درد
نگهی گمشده در پرده اشک
حسرتی یخ زده در خنده سرد
آه اگر باز بسویم آیی
دیگر از کف ندهم آسانت
ترسم این شعله سوزنده عشق
آخر آتش فکند بر جانت

با چشیدن شیرینی خاطرات، فروغ به وادی رویا می رسد؛
مکانی که روزآمدی از خاطرات را در خود جای می دهد و
از اختیار و خواستن درونی انسان ناشی می شود. به تعبیر
فرویدی رویا مکمل بیداری و نشانی از ناخودآگاهی است که
فرصت بروز می طلبد. فرصتی که فروغ آن را در شعرش به
رویا می بخشد؛ رویایی فروغ، او را به اشتباهاتش آگاه می
سازد؛ اشتباهاتی که با گذر از آن ها می تواند به خواسته دلش
و معشوق واقعی اش در تشخیص هویتی و جنسی اش برسد.

با گسست از گذشته در خاطره و بی هودگی، فروغ رگه های
ابتدایی عصیان فردی اش را پدید می آورد؛ در شعر «اسیر» می
سراید:

تو را می خواهم و دانم که هرگز
به کام دل در آغوش نگیرم
تویی آن آسمان صاف و روشن
من این کنج قفس، مرغی اسیرم

با این حال در این دفتر، فروغ هنوز گرفتار نوستالوژی و غم
غربتی است که از دوره جوانی اش با خود به دوران آغاز
تحولات شخصیتی اش آورده است؛ اگرچه بنیان های
ساختارشکنانه فروغ از اخلاقیات مردسالارانه و روآوری به
بیان شفاف و جسارت آمیز جنسیتی را می توان در برخی از
ابیات این دفتر شعری فروغ دید؛ اندیشه هایی که پیش از
آگاهی فکری، نشأت گرفته از نیازهای انسانی و اخلاقی است
که فروغ با زندگی در شرایط پدرسالارانه خانه پدری و
مردسالارانه زندگی مشترک اش، با تمامی وجودش تجربه
کرده است.

دفتر «اسیر» آکنده از مضامین احساسات زنانه و بیان جسارت
آمیز آنان است؛ احساساتی که رنگ و خصلت طبیعی دارند و

هنوز تا ارتقا به دانایی مدرنیستی و فرهنگ زنورانه، سالیانی به
زمان نیاز دارد.

تا کی ز درد عشق سخن گویی
گر بوسه می خواهی از لب من بستان
طرفه آن که احساسات بیان شده در شعر فروغ، به دور از
معیارهای انتزاعی و متافیزیکی است و خصلتی عینی و زمینی
دارد.

من صفای عشق می خواهم از او
تا فدا سازم وجود خویش را
او تنی می خواهد از من آتشین
تا بسوزاند در او تشویش را
همین خواستن های انسانی و جسمانی است که فروغ را در
زمانه اش به وادی «حسرت» می کشاند؛ وادی که از ابتدالات
موقتی و تبعیضات جنسی سنتی، فراتر می رود و عشق تنانه را
می طلبد.

ای مرد ای فریب مجسم بیا که باز
بر سینه پر آتش خود می فشارمت
با این احساسات است که فروغ به «عصیان» می رسد؛ عصیانی
زود هنگام که تا نهادینه شدنش در ذهن و زبانش، راهی باید
پیمود و با گذار از آن، به «تولد دیگری» رسید؛ گذاری از

«اسیر»ی که ته مانده باورهای قدمائی را به دور می افکند و
 زنانه به بیان عوالم انسانی می رسد.
 به لبهایم وزن قفل خموشی
 که در دل قصه ای ناگفته دارم
 زپایم باز کن بند گران را
 کزین سودا دلی آشفته دارم
 بیا ای مرد ای موج خودخواه
 بیا بگشای قفس را
 اگر عمری به زندانم کشیدی
 رهایم کن دیگر این یک نفس را
 منم آن مرغ آن مرغی که دیرست
 به سر اندیشه پرواز دارم
 سرودم ناله شد در سینه تنگ
 به حسرتها سرآمد روزگارم
 با این الگو شکنی ها در محتوا و مفهوم عشق زمینی و طلب
 جنسیت مردانه ای است که فروغ به مقابله با معیارهای سنتی
 می رود و می سراید:
 بهشت و حور و آب کوثر از تو
 مرا در قعر دوزخ خانه ای ده
 کتابی خلوتی شعری سکوتی

مرا مستی و سکر زندگانی است
چه غم گر در بهشتی ره ندارم
که در قلبم بهشتی جاودانه است

در تنهایی وجودی و حسرت باری که فروغ از شکستن
معیارهای اخلاق سنتی و روابط جسمانی تبعیض آمیز به دست
آورده است، باز به درون خود پناه می برد و می گساری را
پیشه می سازد برای سیری که از دیروز به امروز و کشاندنش
به فردایی انسانی و غیر تبعیض آمیز برای شعر و زندگی اش
تعریف کرده است.

نیست یاری تا بگویم راز خویش
ناله پنهان کرده ام در ساز خویش
چنگ اندوهم خدا را زخمه ای
زخمه ای تا بر کشم آواز خویش
در سرآغازهای رسیدن به انسانیت فراجنسیتی است که فروغ
می سراید:

خلوت خالی و خاموش مرا
تو پر از خاطره کردی ای مرد
شعر من شعله احساس من است
تو مرا شاعره کردی ای مرد

با پشتوانه های رهائی فروغ از عرفیات است که درد دل‌هایش رنگ و صفایی دیگر می یابند و احساس شاعرانه اش در بیان زندگی اجتماعی اش، به فاش گویی و راززدایی می رسد؛ درد دل‌هایی که خطاب به مردان است و در سایه سار سخنان زنانه ای که هر چقدر پیش می رود، پخته تر می شود و نابرابری‌ها را به سخره می گیرد و حس جنسی زنان را عیان می کند، در هم آغوشی هوس بازانه و به سخره گرفتن معیارهای مردانه در زمان‌های عشق بازی.

آه ای مردی که لب‌های مرا

از شرار بوسه‌ها سوزانده ای

این کتابی بی سرانجامست و تو

صفحه کوتاهی از آن خوانده ای

با تحولی که در ذهنیت انجام داده، فروغ می سراید:

من به پایان دگر نیندیشم

که همین دوست داشتن زیباست

دومین دفتر اشعار فروغ، «دیوار» است که در سال ۱۳۳۵ منتشر شد؛ فروغ در این مجموعه به عمق ایده‌هایی می پردازد که در دفتر نخستین اشعارش آن‌ها را سروده است؛ ایده‌هایی که در واقعیت زندگی او جای دارند و با فراروی از احساس گرایی

صرف، به خردمندی می رسند که ساختارشکنی های اخلاقی و جنسیتی را در مراحل پختگی انسانی و آرمانی فروغ عرضه خواهند کرد.

اعتراضات فروغ بر اخلاقیات سنتی و عرفیات مردانه، با شعر گناه در این دفتر پایه های اصلی رشد فکری و اخلاقی فروغ است تا به ساحت فراجنسیتی و شیوع احساسات زنانه در فرهنگ ایرانی و ادبیات مدرنیستی، جسورانه می سراید:

گنه کردم گناهی پر ز لذت
کنار پیکری لرزان و مدهوش
خداوندا چه می دانم چه کردم
در آن خلوتگه تاریک و خاموش
در آن خلوتگه تاریک و خاموش
نگه کردم بچشم پر ز رازش
دلم در سینه بی تابانه لرزید
ز خواهش های چشم پر نیازش
در آن خلوتگه تاریک و خاموش
پریشان در کنار او نشستم
لبش بر روی لب هایم هوس ریخت
زاندوه دل دیوانه رستم
فرو خواندم بگوشش قصه عشق

ترا می خواهم ای جانانه من
 ترا می خواهم ای آغوش جانبخش
 ترا ای عاشق دیوانه من
 هوس در دیدگانش شعله افروخت
 شراب سرخ در پیمانه رقصید
 تن من در میان بستر نرم
 بروی سینه اش مستانه لرزید
 گنه کردم گناهی پر ز لذت
 در آغوشی که گرم و آتشین بود
 گنه کردم میان بازوانی
 که داغ و کینه جوی و آهنین بود
 گذار از باورهای ارزشی و اعتقادات دینی با افتخار به گناه در
 شعر فروغ شکل می گیرد؛ گناه مفهومی دینی است که
 ارزیابی اخلاقیات را در تقابل آن با ثواب بر عهده دارد و
 فروغ با ارزش گذاری دوباره ارزش ها، آن را به زیر سنجش
 اخلاقی و بیان زنورانه می کشد؛ از سویی فروغ نقش حوا در
 کشاندن آدم به سوی شناخت هویت خود را هم از نظر دور
 نمی دارد؛ کاری که در اسطوره های دینی، آدم را از خدا دور
 و به سوی هویت زمینی و انسانی در واقعیت زندگی راهبر شد.
 بازهم می توان قرائتی دیگر از گناه عصیان گرانه

حوا/زن/فروغ را مورد تأمل قرار داد؛ زن هم چون منشاء زندگی و شروع تاریخ که با باروری خویش، با آگاهی ذاتی اش که با وسوسه های تنانه به آن دست یافته، به واقعیت غیرلاهورتی می کشاند و شهرزادوار، تاریخ انسانیت را پایه گذاری می کند؛ در قصه های هزار و یک شب هم راوی با داستان سرایی، باعث استمرار زندگی و شکسته شدن انگاره های پایانی می شود؛ انگاره هایی که با مرگ زنی، زنی دیگر به صحنه می آید و شهرزاد با آگاهی از این واقعیت، داستانی را شروع می کند که مرگ را به تأخیر انداخته و در نهایت از بین می برد و زندگی را با روایت و تصویرسازی، پاس می دارد. این روایت از شعر فروغ و بقیه ابیاتی که او در پای فشاری بر گناه و خواستن آن بمثابة نیاز طبیعی انسان می سراید، در نقطه مقابل باورهای دینی قرار می گیرد که زن از هویت مردانه آفرینده می شود و به واسطه وجود مرد است که وجود پیدا می کند. شعر فروغ اصالت را به زن می دهد و هویت یابی آن را پیش از هویت یابی-به معنای دستیابی به آگاهی- مرد قرار می دهد. اشعار اولیه فروغ که در پسین دفترهایش تعالی می یابند و به اوج دانایی فراجنسیتی می رسند، زن را با گذراندن از عرصه های جنسی، به اروتیک عاشقانه و انسانی می رسانند که در تاریخ هزار ساله ایران

سابقه ای نداشته است؛ می دانیم که تاریخ جنسی ایران، سرزمین بی موضوعی است که بهره ای از کنش و منش انسانی نبرده و همیشه تاریخ آمیخته به تبعیضات جنسیتی و مردسالارانه بوده است؛ پنهانی معشوق و عاشق و پیدایی سه گانه همسر-فاحشه-کنیز، حکایتی دردبار از نابودگی زنان و عشق در تاریخ ایران است تا به دوران مدرن که شروع دستیابی زنان ایرانی به حضور اجتماعی-مشارکت سیاسی و هویت جنسی است. فروغ با گسستی از آن گذشته و پیوستی مدرنیستی به شروع هویت یابی زنان-ثمره ای تأخیر افتاده از آشنایی ایرانیان با مدرنیته و استقرار ناتمام پروژه مشروطیت- ایده های تساوی طلبانه را به نکات ارزنده ای می رساند و در این تلاش اش، به درستی از پایه های زیستی به زمینه های اخلاقی می گذرد و با عرف زمانه در می افتد و سکون و ثبات اخلاقیات را در پای تغییر و تحول اخلاق و بنیان های فردی آن، از گردونه ذهن و زبان بیرون می ریزد.

فروغ این گذار را با عوالم شاعرانه می آمیزد؛ عوالمی که رؤیابینانه سروده می شوند؛ به همین خاطر رویا بینی و توقف در مفاهیم پیشین در این دفتر هم از موضوعیت برخوردار است.

با امیدی گرم و شادی بخش

با نگاهی مست و رویایی
 دخترک افسانه می خواند
 نیمه شب در گنج تنهایی
 با زمینه و مفهوم رؤیایی، فروغ به مصاف الگوشکنی رفته و
 حسی زنانه و عصیان گرایانه را ارائه می دهد:
 نام مرا به ننگ آلایند
 اینان که آفریده شیطانند
 اما من آن شکوفه اندوهم
 کز شاخه های یاد تو می رویم
 شبها ترا به گوشه تنهایی
 در یاد آشنای تو می جویم
 فروغ هم چنین از پرهیب راه و سختی کارش آگاه است:
 شب تیره و ره دراز و من حیران
 فانوس گرفته او به راه من
 بر شعله بی شکیب فانوسش
 وحشت زده می دود نگاه من
 بر ما چه گذشت
 کس چه می داند
 با این حال از پای نمی نشیند و خودیت زنانه اش را در زندگی
 عاشقانه پاس می دارد و می سراید:

خسته و سرگشته و حیران

می دوم در راه پرسش های بی پایان

پرسش هایی که از جان و جسم زنانه فروغ زبانه کشیده اند و
تنهایی و رنج را در جامعه ای سودازده برایش به ارمغان آورده
اند.

«عصیان» سومین دفتر اشعاری است که فروغ در سال ۱۳۳۶ آن
را منتشر کرده است؛ در این دفتر فروغ ایده های مدرنیستی
اش را از اخلاق فردی به زمینه های اجتماعی می کشاند و با
دگرذیسی مفاهیم احساسی، به مصادیق انسانی می پردازد؛ اگر
در دفترهای پیشین، فروغ از بی هوذگی گناه اجتماعی و
جنسی می نوشته، در این دفتر از متافیزیک باوری دینی به
انسان گرایی عرفی می سراید؛ «عصیان بندگی» از مواجهه
خردمندانه شاعر با باورهای دینی می پرسد؛ پدیده ای که در
فرهنگ دینی بدعت، مذموم و گناه است. پرسش پایه اساسی
ذهنیتی است که از اطاعت و بندگی خارج و در زمان و مکان
اندیشیدگی قرار می گیرد.

بر لبانم سایه ای از پرسشی مرموز

در دلم دردیست بی آرام و هستی سوز

راز سرگردانی این روح عاصی را

با تو خواهم در میان بگذاردن، امروز
گر چه از درگاه خود می رانیم، اما
تا من اینجا بنده، تو آنجا، خدا باشی
سرگذشت تیرهء من، سرگذشتی نیست
کز سرآغاز و سرانجامش جدا باشی
نیمه شب گهواره ها آرام می جنبند
بی خبر از کوچ دردآلود انسانها
دست مرموزی مرا چون زورقی لرزان
می کشد پاروزنان در کام طوفانها
چهره هایی در نگاهم سخت بیگانه
خانه هایی بر فرازش اشک اخترها
وحشت زندان و برق حلقهء زنجیر
داستانهایی ز لطف ایزد یکتا!
سینهء سرد زمین و لکه های گور
هر سلامی سایهء تاریک بدرودی
دستهایی خالی و در آسمانی دور
زردی خورشید بیمار تب آلودی
جستجویی بی سرانجام و تلاشی گنگ
جاده یی ظلمانی و پایی به ره خسته
نه نشان آتشی بر قله های طور

نه جوابی از ورای این در بسته
 آه ... آیا ناله ام ره می برد در تو؟
 تا زنی بر سنگ جام خود پرستی را
 یک زمان با من نشینی، با من خاکی
 از لب شعرم بنوشی درد هستی را
 سالها در خویش افسردم ولی امروز
 شعله سان سر می کشم تا خرمنت سوزم
 یا خمش سازی خروش بی شکیم را
 یا ترا من شیوه ای دیگر بیاموزم
 دانم از درگاه خود می رانیم، اما
 تا من اینجا بنده، تو آنجا، خدا باشی
 سرگذشت تیرهء من، سرگذشتی نیست
 کز سر آغاز و سرانجامش جدا باشی
 چیستم من؟ زاده یک شام لذت باز
 ناشناسی پیش میراند در این راهم
 روزگاری پیکری بر پیکری پیچید
 من به دنیا آمدم، بی آنکه خود خواهم
 کی رهایم کرده ای، تا با دوچشم باز
 برگزینم قالبی، خود از برای خویش
 تا دهم بر هر که خواهم نام مادر را

خود به آزادی نهم در راه پای خویش
من به دنیا آمدم تا در جهان تو
حاصل پیوند سوزان دو تن باشم
پیش از آن کی آشنا بودیم ما با هم ؟
من به دنیا آمدم بی آن که «من» باشم
روزها رفتند و در چشم سیاهی ریخت
ظلمت شبهای کور دیرپای تو
روزها رفتند و آن آوای لالایی
مرد و پر شد گوشه‌هایم از صدای تو
کودکی همچون پرستوهای رنگین بال
روبسوی آسمان‌های دگر پرزد
نطفه اندیشه در مغزم بخود جنید
میهمانی بی خبر انگشت بر درزد
می‌دویدم در بیابان‌های وهم انگیز
می‌نشستم در کنار چشمه‌ها سرمست
می‌شکستم شاخه‌های راز را اما
از تن این بوته هر دم شاخه‌ای می‌رست
راه من تا دور دست دشت‌ها می‌رفت
من شناور در شط اندیشه‌های خویش
می‌خزیدم در دل امواج سرگردان

می گسستم بند ظلمت را ز پای خویش
عاقبت روزی ز خود آرام پرسیدم
چیستم من؟ از کجا آغاز می یابم؟
گر سراپا نور گرم زندگی هستم
از کدامین آسمان راز می تابم
از چه می اندیشم اینسان روز و شب خاموش؟
دانه اندیشه را در من که افشانده است؟
چنگ در دست من و من چنگی مغرور
یا به دامانم کسی این چنگ بنشانده است؟
گر نبودم یا به دنیای دگر بودم
باز آیا قدرت اندیشه ام می بود؟
باز آیا می توانستم که ره یابم
در معماهای این دنیای رازآلود؟
ترس ترسان در پی آن پاسخ مرموز
سر نهادم در رهی تاریک و پیچاپیچ
سایه افکندی بر آن پایان و دانستم
پای تا سر هیچ هستم، هیچ هستم، هیچ
سایه افکندی بر آن «پایان» و در دست
ریسمانی بود و آن سوییش به گردنها
می کشیدی خلق را در کوره راه عمر

چشمه‌اشان خیره در تصویر آن دنیا
می کشیدی خلق را در راه و می خواندی
آتش دوزخ نصیب کفرگویان باد
هر که شیطان را به جایم برگزیند او
آتش دوزخ به جانش سخت سوزان باد
خویش را آینه‌ای دیدم تهی از خویش
هر زمان نقشی در آن افتد به دست تو
گاه نقش قدرتت، گاه نقش بیدادت
گاه نقش دیدگان خودپرست تو
گوسپندی در میان گله سرگردان
آنکه چوپانست ره بر گرگ بگشوده!
آنکه چوپانست خود سرمست از این بازی
می زده در گوشه‌ای آرام آسوده
می کشیدی خلق را در راه و می خواندی
آتش دوزخ نصیب کفرگویان باد
هر که شیطان را به جایم برگزیند، او
آتش دوزخ به جانش سخت سوزان باد
آفریدی خود تو این شیطان ملعون را
عاصیش کردی او را سوی ما راندى
این تو بودی، این تو بودی کز یکی شعله

دیوی اینسان ساختی، در راه بنشاندی
مهلتش دادی که تا دنیا به جا باشد
با سرانگشتان شومش آتش افروزد
لذتی وحشی شود در بستری خاموش
بوسه گردد بر لبانی کز عطش سوزد
هر چه زیبا بود بی رحمانه بخشیدیش
شعر شد، فریاد شد، عشق و جوانی شد
عطر گل ها شد به روی دشت ها پاشید
رنگ دنیا شد فریب زندگانی شد
موج شد بر دامن موج رقصان
آتش می شد درون خم به جوش آمد
آن چنان در جان می خواران خروش افکند
تا ز هر ویرانه بانگ نوش نوش آمد
نغمه شد در پنجه چنگی به خود پیچید
لرزه شد بر سینه های سیمگون افتاد
خنده شد دندان مه رویان نمایان کرد
عکس ساقی شد به جام واژگون افتاد
سحر آوازش در این شب های ظلمانی
هادی گم کرده راهان در بیابان شد
بانگ پایش در دل محراب ها رقصید

برق چشمانش چراغ رهنوردان شد
 هر چه زیبا بود بی رحمانه بخشیدیش
 در ره زیبا پرستانش رها کردی
 آن گه از فریادهای خشم و قهر خویش
 گنبد مینای ما را پر صدا کردی
 چشم ما لبریز از آن تصویر افسونی
 ما به پای افتاده در راه سجود تو
 رنگ خون گیرد دمام در نظرهامان
 سرگذشت تیرهء قوم «ثمود» تو
 خود نشستی تا بر آنها چیره شد آنگاه
 چون گیاهی خشک کردیشان ز طوفانی
 تندباد خشم تو بر قوم لوط آمد
 سوختیشان، سوختی با برق سوزانی
 وای از این بازی، از این بازی درد آلود
 از چه ما را این چنین بازیچه می سازی؟
 رشتهء تسبیح و دردست تو می چرخیم
 گرم می چرخانی و بیهوده می تازی!....
 چشم ما تا در دو چشم زندگی افتاد
 با «خطا»، این لفظ مبهم، آشنا گشتیم
 تو خطا را آفریدی، او به خود جنید

تاخت بر ما، عاقبت نفس خطا گشتیم
گر تو با ما بودی و لطف تو با ما بود
هیچ شیطان را به ما مهری و راهی بود؟
هیچ در این روح طغیان کردهء عاصی
زو نشانی بود یا آوای پایی بود؟
تو من و ما را پیایی می کشی در گود
تا بگویی می توانی این چنین باشی
تا من و ما جلوه گاه قدرت باشیم
بر سر ما پتک سرد آهنین باشی
چیست این شیطان از درگاهها رانده؟
درسرای خامش ما میهمان مانده
براثیر پیکر سوزنده اش دستی
عطر لذت های دنیا را بیافشانده
چیست او، جز آن چه تو می خواستی باشد؟
تیره روحی، تیره جانی، تیره بینایی
تیره لبخندی بر آن لب های بی لبخند
تیره آغازی، خدایا، تیره پایانی
میل او کی مایهء این هستی تلخست؟
رأی او را کی از او در کار پرسیدی؟
گر رهایش کرده بودی تا بخود باشد

هرگز از او در جهان نقشی نمی دیدی
 ای بسا شب ها که در خواب من آمد
 او چشمهایش چشمه های اشک و خون بودند
 سخت می نالیدند و می دیدم که بر لبه اش
 ناله هایش خالی از رنگ و فسون بودند
 شرمگین زین نام ننگ آلوده رسوا
 گوشه یی می جست تا از خود رها گردد
 پیکرش رنگ پلیدی بود و او گریان
 قدرتی می خواست تا از خود جدا گردد
 ای بسا شب ها که با من گفتگو می کرد
 گوش من گویی هنوز از ناله لبریز است
 شیطان: تف بر این هستی، بر این هستی درد آلود
 تف بر این هستی که اینسان نفرت انگیزست
 خالق من او، و او هر دم به گوش خلق
 از چه می گوید چنان بودم، چنین باشم؟
 من اگر شیطان مکارم گناهم چیست؟
 او نمی خواهد که من چیزی جز این باشم
 دوزخش در آرزوی طعمه یی می سوخت
 دام صیادی به دستم داد و رامم کرد
 تا هزاران طعمه در دام افکنم، ناگاه

عالمی را پرخروش از بانگ نامم کرد
 دوزخش در آرزوی طعمه یی می سوخت
 منتظر، برپا، ملک های عذاب او
 نیزه های آتشین و خیمه های دود
 تشنه قربانیان بی حساب او
 میوه تلخ درخت وحشی زقوم
 همچنان بر شاخه ها افتاده بی حاصل
 آن شراب از حمیم دوزخ آغشته
 نازده کس را شرار تازه ای در دل
 دوزخش از ضجه های درد خالی بود
 دوزخش بیهوده می تابید و می افروخت
 در این اشعار فروغ گذاری از اسطوره آفرینش به خردمندی
 تاریخی قرار دارد؛ فروغ با به کار گرفتن اسطوره آگاهی که
 باعث رانده شدن آدم از بهشت برین و هبوط آن به زمین در
 ادبیات دینی شده، تاریخ اندیشی و اندیشه تاریخی را در
 پرسش جای می دهد؛ در ادبیات دینی آدم آن گاه که به
 وضعیت خود آگاه شد و بر هستی خود شناخت یافت، از
 درگاه خداوندی رانده و محکوم به زندگی در سراندیای
 دوری از خدا شد. اما فروغ این همه را به چالش می کشد و

هبوط را لازمه تکمیل منش جسمانی و حسانی آدمی می داند؛ هبوطی که در پرسش شکل گرفته است.

ایات آخرین دفتر پیشین-اسیر- با طرح کردن پرسش هایی بی پایان به پایان آمد؛ فروغ در سیر تحولی خود، جویای پاسخ به پرسش هایی است که بر ذهن و جاننش جاری شده اند و او را به گذار از وادی حسرت و حیرت به مکان شک می رانند؛ آغاز این دفتر نیز با پرسش هایی است که فروغ را رها نکرده اند؛ سئوالات فروغ انگاره های وجودی است و مخاطب خود را نماد متافیزیکی و سنتی خدا قرار می دهد و از مقام بنده ای پرسنده او را خطاب می کند؛ مجموعه پرسش و پاسخی که با گستاخی و بی پروایی پیش می رود، در واقع از ساحت سنتی بیرون است؛ در سنت و سنت دینی، پرسش جایی ندارد و بنده آفریده در یک نارتباط یک سویه، فقط باید به دستورات ارسال شده عمل کند و اعتقاد ورزد. اما فروغ سودای پرسش دارد و با پرسش بر طرح از پیش داده و متافیزیکی عصیان می کند.

آه... آیا ناله ام ره می برد در تو؟

تا زنی بر سنگ جام خودپرستی را

یک زمان با من نشینی، با من خاکی

از لب شعرم بنوشی درد هستی را

سالها در خویش افسرده ام ولی امروز
شعله سان سر می کشم تا خرمنت سوزم
بیشترین ایات این دفتر با زبان سؤال گونه ای تمامی ارزش
های دینی و تاریخ اسطوره ای و آموزه های آخرتی را به
مسلخ شیدایی و جسارت شاعرانه ای می کشاند که در پایان،
همه ساحت های متافیزیکی را از بیخ و بن، افسانه ای ساخته
ذهن انسانی و دوره ای خاتمه یافته در بی اختیاری انسان و
جبرباوری کنش و عقیده می پروراند.

این دفتر شروع انسان واره ای است که در دفترهای پسین
فروغ، پخته تر و آگاهانه تر به فراسوی متافیزیک و خوب و بد
قدمائی راه می باید تا در سایه سار آن، انسان را به مرکز و
محور شعرهای فروغ برکشاند.

در واقع اشعار دفتر «عصیان» روزآمدی از اندیشه های خیامی
و پرسیدن هایی انسانی از ساحت خداوندی است. در ادامه
فروغ «عصیان» را ملموس تر می کند و آن را به «عصیان
خدایی» ارتقا می دهد.

ای خدا ای خنده مرموز مرگ آلود

با تو بیگانه ست دردا، ناله های من

من تو را کافر، تو را منکر، تو را عاصی

کوری چشم تو، این شیطان خدای من

فروغ در سرایش اشعار این دفتر هر چقدر پیش می رود، بیشتر و عمیق تر بر روایت های سنتی خداباوری نهیب می زند؛ اشعار فروغ چالشی با آموزه های عرفان سنتی و اعتقادات شریعت قدمائی است؛ دو رکنی که اندیشه را به کوران خمود و جمود می کشانند و راه را بر پرسش گری و انسانی باوری می بندند.

فروغ که از دو عصیان انسانی و خدایی گذشته، اکنون «عصیان خدا» را طرح می اندازد تا از مأمن آن به جایگاه مرکزی انسان گرایی برسد.

خسته از زهد خدایی نیمه شب در بستر ابلیس

در سراشیب خطایی تازه می جستم پناهی را

می گزیدم در بهای تاج زرین خداوندی

لذت تاریک و درد آلود آغوش گناهی را

فروغ فرخزاد در بیان روحیه عصیانگرش چنان می سراید که

واژگان رئالیستی را قدرت بیان آن ها نیست و شعر فروغ در

کنار تصویر ناتورالیستی از وضعیت انسان/شاعر عاصی، در

بیان چهره پردازانه از مفاهیم متافیزیکی چون بهشت و دروخ،

فرشتگان و فضای روحانی، به کرانه های سوررئالیستی می

رسد.

ز دل فریاد کرم کای خداوند

من او را دوست دارم دوست دارم
 صدایم رفت تا اعماق ظلمت
 بهم زد خواب شوم اختران را
 غبارآلوده و بی تاب کوبید
 در زرین قصر آسمان را
 ملائک با هزاران دست کوچک
 کلون سخت سنگین را کشیدند
 شعر «بازگشت» در واقع بازگشت فروغ از متافیزیک به شرایط
 عینی و واقعی پیرامونش است که در آن به توصیف روزانه ها
 از برخوردها، باورها، اندیشه و احساسات می پردازد.
 عاقبت خط جاده پایان یافت
 من رسیدم ز ره غبارآلود
 نگهم پیشتر زمن می تاخت
 بر لبانم سلام گرمی بود
 شهر جوشان درون کورهء ظهر
 کوچه می سوخت در تب خورشید
 پای من روی سنگفرش خموش
 پیش می رفت و سخت می لرزید
 خانه ها رنگ دیگری بودند
 گردآلوده، تیره و دلگیر

چهره ها در میان چادر ها
همچو ارواح پای در زنجیر
جوی خشکیده، همچو چشمی کور
خالی از آب و از نشانهء او
مردی آوازه خوان ز راه گذشت
گوش من پر شد از ترانهء او
گنبد آشنای مسجد پیر
کاسه های شکسته را می ماند
مومنی بر فراز گلدسته
با نوائی حزین اذان می خواند
می دویدند از پی سگها
کودکان پا برهنه ، سنگ به دست
زنی از پشت معجری خندید
باد ناگه دریچه ای را بست
از دهان سیاه هشتی ها
بوی نمناک گور می آمد
مر کوری عصازنان می رفت
آشنائی ز دور می آمد
دری آنجا گشوده گشت خموش
دستهای مرا بخود خواندند

اشکی از ابر چشمها بارید
 دستهایی مرا ز خود راندند
 روی دیوار باز پیچک پیر
 موج می زد چو چشمه ای لرزان
 بر تن برگهای انبوهش
 سبزی پیری و غبار زمان
 نگهم جستجو کنان پرسید:
 «در کدامین مکان نشانهء اوست؟»
 لیک دیدم اتاق کوچک من
 خالی از بانگ کود کانهء اوست
 از دل خاک سرد آئینه
 ناگهان پیکرش چو گل روئید
 موج می زد دیدگان مخملیش
 آه، در وهم هم مرا می دید!
 تکیه دادم به سینهء دیوار
 گفتم آهسته: «این توئی کامی؟»
 لیک دیدم کز آن گذشتهء تلخ
 هیچ باقی نمانده جز نامی
 عاقبت خط جاده پایان یافت
 من رسیدم ز ره غبار آلود

تشنه بر چشمه ره نبرد و دریغ

شهر من گور آرزویم بود

شادخواری واقعی فروغ با شعر «زندگی» شروع می شود:

آه ای زندگی منم که هنوز

با همه پوچی از تو لبریزم

نه به فکرم که رشته پاره کنم

نه بر آنم که از تو بگریزم

فروغ در خاطرات سفر به اروپا (۱۳۳۶) می نویسد: «آن چه که مرا به رفتن از این جا و زندگی در یک کشور دور بیگانه تشویق و ترغیب می کرد میل به دیدن چیزهای تازه و لمس کردن زندگی ها ، شادی ها و لذات رنگین تری نبود. در آن روزها من درغاری زندگی می کردم که درظلمت آن راه فرار به طرف روشنایی را گم کرده بودم. درروح من هیچ چیز جز تاریکی و سرگردانی مطلق حکومت نمی کرد و وقتی دست هایم را دراز می کردم هیچ چیز که دست هایم را پر کند و عطش جستجو را درروحم فرونشاند دراطاقم وجود نداشت. فشار زندگی، فشار محیط، و فشارهای زنجیرهایی که به دست و پایم بسته بود و من با همه نیرویم برای ایستادگی درمقابل آن ها تلاش می کردم خسته و پیریشانم کرده بود. من می خواستم یک «زن» یعنی «یک بشر» باشم. من می خواستم بگویم که من حق نفس کشیدن

و حق فریاد زدن دارم و دیگران می‌خواستند فریادهای مرا بر
لبانم و نفسم را در سینه‌ام خفه و خاموش کنند، آن‌ها اسلحه‌های
برنده‌ای انتخاب کرده بودند و من نمی‌توانستم بیشتر بخندم،
نه این که خنده‌هایم تمام شده بودند، نه، بلکه نیرویم تمام شده
بود و من به خاطراین که انرژی و نیروی تازه‌ای برای بازهم
«خندیدن» کسب کنم ناگهان تصمیم گرفتم که مدتی از این
محیط دور باشم.»

چهارمین دفتر اشعار فروغ با نام «تولد دیگر» که به سال
۱۳۴۱ منتشر شد، گذار شاعر را از معیارهای ادبی و ماهوی
پیشین خود نشان می‌دهد.

آن روزها رفتند

آن روزهای خوب

آن روزهای سالم و سرشار

آن آسمان‌های پر از پولک

آن شاخسارهای پر از گیلاس

آن خانه‌های تکیه داده در حفاظ سبز پیچک‌ها به یکدیگر

آن بام‌های بادبادک‌های بازیگوش

آن کوچه‌های گیج از عطر اقاقی‌ها

با این که ذهن و زبان فروغ از دفتری به دفتر دیگر و از شعری به شعر دیگری، جایگاه تغییرات فکری و تحولات اخلاقی است، اما غم غربت گذشته و نگاه حسرت بار به گذشته آرام و از پیش تعیین شده و دایره متافیزیکی اخلاق، احساس و باورها، هم چنان بر جرئت فروغ سنگینی می کند؛ سنگینی که از زمختی و همه گیری سنت ناشی می شود و بریدن از آن و پی افکنی اخلاق و فرهنگ پسااستی جرئت دانستن و به کار گرفتن خرد را می طلبد. جرئت دانستنی که کانت آن را سرآغاز مدرن شدن خوانده است؛ «روشن نگری، خروج آدمی ست از نابالغی به تقصیر خویشتن خود. و نابالغی، ناتوانی در به کار گرفتن فهم خویشتن است بدون هدایت دیگری. به تقصیر خویشتن است این نابالغی، وقتی که علت آن نه کمبود فهم، بلکه کمبود اراده و دلیری در به کار گرفتن آن باشد بدون هدایت دیگری. «دلیر باش در به کار گرفتن فهم خویش» این است شعار روشن نگری. تن آسایی و ترسویی ست که سبب می شود بخش بزرگی از آدمیان، با آن که طبیعت آنان را دیرگاهی است به بلوغ رسانیده و از هدایت غیر رهایی بخشیده، با رغبت همه عمر نابالغ بمانند، و دیگران بتوانند چنین ساده و آسان خود را به مقام قیم ایشان برکشند. نابالغی آسودگی ست.»

در این دفتر با مفاهیم و دغدغه های تازه فروغ آشنا می شویم.
گذشت روزهای خوش پیشین و ورود شاعر به مسئولیت
انسانی بنیان این دغدغه هاست؛ اضطراب زندگی در دنیایی
جدید نیز از دلمشغولی های فروغ است.

عشق غمناکم با بیم زوال

که همه زندگی ام می لرزد

چون ترا می نگرم

مثل این است که از پنجره ای

تک درختم را سرشار از برگ

در تب زرد خرزان می نگرم

مثل این است که تصویری را

روی جریان های مغشوش آب روان می نگرم

این دلهره ها فروغ را به برهوت آگاهی می کشاند و زمینه را

برای رسیدن به آگاهی نوین مساعد می سازد؛ شعر «آفتاب می

شود» از صادقانه ترین شعرهای فروغ است که به روایت

دگردیسی آگاهی او اشاره می کند.

نگاه کن که غم درون دیده ام

چگونه قطره قطره آب می شود

چگونه سایه سیاه سرکشم

اسیر دست آفتاب می شود

نگاه کن

تمام هستیم خراب می شود
شراره ای مرا به کام می کشد

مرا به اوج می برد

مرا به دام می کشد

نگاه کن

تمام آسمان من

پر از شهاب می شود

تو آمدی ز دورها و دورها

ز سرزمین عطرها و نورها

نشانده ای مرا کنون به زورقی

زعاج ها زابرها، بلورها

مرا ببر امید دلتواز من

ببر به شهر شعرها و شورها

به راه پر ستاره می نشانی ام

نگاه کن

ورود فروغ به دوره ای از روابط عاشقانه که بعد از آن تجربه
کودکانه اش در امر ازدواج به آن رسیده است از یک طرف و
سفر به دنیای مدرن و تنفس در فضای آزاد آن جا از طرف
دیگر، به همراهی غنا بخشی به آموخته هایش و حضور در

فضای سینمایی، تمامی زیست فرهنگی و شعری فروغ را از پایه و اساس به دگرگونی فرهنگی و اخلاقی کشاند و فروغ را در مقام شاعری نوگرانه و ادیبی زنورانه تثبیت کرد؛ «سینما برای من یک راه بیان است. این که من یک عمر شعر گفتم، دلیل نمی شود که شعر تنها وسیله بیان است. من از سینما خوشم می آید. در هر زمینه دیگر هم اگر بتوانم کار می کنم. اگر شعر نبود، در تئاتر بازی می کنم. اگر تئاتر نبود، فیلم می سازم. ادامه دادنش هم بسته به این است که حرف های من ادامه داشته باشد. البته اگر حرفی داشته باشم.» (در غروب ابدی، ص ۲۶)

فروغ تجربیات خود را شخصی می داند و مأیوسانه می نویسد: «حس می کنم که عمرم را باخته ام و خیلی کم از آنچه که باید بدانم، می دانم. شاید علتش این است که هرگز زندگی روشنی نداشته ام. آن عشق و ازدواج مضحک در شانزده سالگی پایه های زندگی مرا، آینده مرا متزلزل کرد. من هرگز در زندگی راهنمایی نداشته ام. کسی مرا تربیت فکری و روحی نکرده است. هر چه دارم، از خودم دارم و هر چه که ندارم، همه آن چیزهایی است که می توانستم داشته باشم. اما کجروی ها و خودشناسختن ها و بن بست های زندگی نگذاشته است که به آنها برسم.» (در غروب ابدی، ص ۲۹)

شعر «روی خاک» از این جنبه گویای وضع و حال فروغ است.

هرگز آرزو نکرده ام

یک ستاره در سراب آسمان شوم

یا چو روح برگزیدگان

همنشین خامش فرشتگان شوم

هرگز از زمین جدا نبوده ام

با ستاره آشنا نبوده ام

سفر واقعی فروغ در این دفتر به مرحله کمال می رسد تا پس

از آن به فصل تازه ای راه پیدا کند؛ «شعر سفر» حکایتی از آن

حالات شخصی است.

همه شب با دلم کسی می گفت

سخت آشفته ای زدیدارش

می رود می رود نگهدارش

من به بوی تو رفته از دنیا

بی خبر از فریب فرداها

روی مژگان ناز کم می ریخت

چشم های تو چون غبار طلا

تنم از حس دست های تو داغ

گیسویم در تنفس تورها

می شکفتم زعشق و می گفتم

هر که دل داده شد به دلدارش
 ننشیند به قصد آزارش
 برود چشم من به دنبالش
 برود عشق من نگهدارش
 آه کنون تو رفته ای و غروب
 سایه می گسترده به سینه راه
 نرم نرمک خدای تیره غم
 می نهد پا به معبد نگهم
 می نویسد به روی هر دیوار
 آیه هایی همه سیاه سیاه
 با این حال دلهره زندگی در جهان مدرن و ناآشنای فروغ در
 شعر «باد ما را خواهد برد» بهتر نمایانده می شود.
 در شب کوچک من افسوس
 باد با برگ درختان میعاد دارد
 در شب کوچک من دلهره ویرانیست
 گوش کن
 وزش ظلمت را می شنوی؟
 من غریبانه به این خوشبختی می نگرم
 من به نومیدی خود معتادم
 گوش کن

گسترده این آگاهی مدرن فد باروغ از احساسات شخصی
گذشته و مسائل اجتماعی و تلاطم های سیاسی را هم در برمی
گیرد و در اشعاری دیگر از این دفتر، نگاهی زیبایی شناختی و
انسان مدارانه به ثبت می رسد.

بر او ببخشایید

بر او که گاه گاه

پیوند دردناک وجودش را

با آب های راکد

و حفره های خالی از یاد می برد

و ابلهانه می پندارد

که حق زیستن دارد

در شعرهای این دفتر و دفتر بعدی، فروغ از بیان حالات
اروتیک گذشته و پای در مکان عشقی می گذارد که در کنار
سکس، حکایت دلدادگی صمیمانه و برابر را بر زبان شعری او
زندگی شخصی اش جاری می کند. شهر «وصل» در کنار
زدگی عشق افلاطونی سوفیان، به این عشق مدرن می پردازد
که جسم و جان را در میعادگاه عاشقانه به تصویر کشیده است.
تصویری در نهایت عریانی در بیان هیجانات ارگاسم و به هم
پیچیدگی دو تن عاشق و معشوق.

آن تیره مردمک ها آه

آن صوفیان ساده خلوت نشین من
در جذبه سماع دو چشمانش
از هوش رفته بودند
در اتمام ضیافت سکسی که گذشت، فروغ به «عاشقانه» می
رسد؛ حسی به غایت مدرن و البته انسانی.
ای شب از رویای تو رنگین شده
سینه از عطر توام سنگین شده
ای به روی چشم من گسترده خویش
شادیم بخشنده از اندوه پیش
همچو بارانی که شوید جسم خاک
هستیم زآلودگی ها کرده پاک
تأملات تنهایی فروغ در شعر «عروسک کوکی» رشد ذهنیت
او را در مسائل وجودی به عرصه های اجتماعی می کشاند.
بیش از این ها آه آری
بیش از این ها می توان خاموش ماند
می توان ساعات طولانی
با نگاهی چون نگاه مردگان ثابت
خیره شد در دود یک سیگار
خیره شد در شکل یک فنجان
در گلی بیرنگ بر قالی

در خطی موهوم بر دیوار
اما در کنار مسائل اجتماعی، ساختارشکنی مفاهیم سنتی هم در
شعر فروغ نمایان است. شعر «معشوق من» از بارزترین سروده
های عشقی و جنسیتی فروغ است.

معشوق من

با آن تن برهنه بی شرم
بر ساق های نیرومندش
چون مرگ ایستاد
خط های بی قرار مورب
اندام های عاصی او را
در طرح استوارش
دنبال می کنند

معشوق که وجودش کمال بخش وجود فروغ است، او را
چنان شادمانه می گرداند که شاعر را به بازخوانی تجربه عشقی
اش و زمان بعد از هم آغوشی شان می کشاند؛ «در خیابان های
سرد شب» حکایت شادخواری فروغ است از پس سکسی اوج
گیرنده و تعلی بخش.

من پشیمان نیستم

من به این تسلیم می اندیشم
این تسلیم دردآلود

من صلیب سرنوشتم را
بر فراز تپه های قتلگاه خویش بوسیدم
در خیابان های سرد شب
جفت ها پیوسته با تردید
یکدیگر را ترک می گویند
جز خدا حافظ خدا حافظ صدایی نیست
بعد از این مراحل است که به یکی از شاخص های شعری
فروغ در «آیه های زمینی» می رسم.
آنگاه

خورشید سرد شد
و برکت از زمین ها رفت
و سبزه ها به صحراها خشکیدند
و ماهیان به دریاها خشکیدند
و خاک مردگان را
زان پس به خود پذیرفت
به هم ریختگی پیرامون فروغ هم در شعرش نمایان است؛
«هدیه» که بیش از ۶ سطر نیست، حکایت بازگشت ناامیدی به
شاعر است.

من از نهایت شب حرف می زنم
من از نهایت تاریکی

و از نهایت شب حرف می زنم
 اگر به خانه من آمدی برای من ای مهربان چراغ بیار
 و یک دریچه که از آن
 به ازدحام کوچه خوشبخت بنگرم
 با پشت سر گذاشتن تجربه های شخصی و اجتماعی است که
 فروغ شروع تازه ای را در شعر «به آفتاب سلامی دوباره
 خواهم کرد» اعلان می کند.
 به آفتاب سلامی دوباره خواهم کرد
 به جویبار که در من جاری بود
 به ابرها که فکرهای طویلیم بودند
 به رشد دردناک سپیدارهای باغ که با من
 از فصل های خشک گذر می کردند
 حال که هنجارهای سنتی در شعر و ذهن فروغ به مسلخ کشیده
 شده اند و جهان نوین کمبودهایش را بر روان زخمی شاعر
 نمایانده است، فروغ/زن/شاعر خود را در «تولدِ دیگر» می
 بیند.
 همه هستی من آیه تاریکیست
 که ترا در خود تکرار کنان
 به سحرگاه شکفتن ها و رستن های ابدی خواهد برد

فروغ در نگاهی به گذشته ادبی و شخصی اش می نویسد: «من در مورد کار خودم قاضی ظالمی هستم... وقتی به کتاب «تولد دیگر» نگام می کنم، متأسف می شوم. حاصل چهار سال زندگی خیلی کم است. من ترازو دست نگرفته ام و شعرهایم را وزن نمی کنم. اما از خودم انتظار بیشتری داشتم و دارم. شب که می خواهم بخوابم، از خودم می پرسم: امروز چه کردی؟ می خواهم بگویم عیب کار من در این است که می توانست خیلی بهتر باشد و خیلی سریعتر رشد کند، اما من به عوض اینکه کمکش کرده باشم، جلوش را گرفته ام. با تنبلی و هرز رفتن. با شانه بالا انداختن و نومیدی های خیلی فیلسوفانه مسخره، و دلسردی هایی که حاصل تنگ فکری و توقعات احمقانه از زندگی داشتن است. عیب کار من در این است که هنوز همه آنچه را که می خواهم بگویم نمی توانم بگویم. من تنبل هستم، خیلی تنبل هستم. همیشه از جنبه های مثبت وجود خودم فرار می کنم و خودم را می سپارم به دست جنبه های منفی آن. من سی ساله هستم و سی سالگی برای زن، سن کمال است. به هر حال، یک جور کمال. اما محتوای شعر من سی ساله نیست. جوانتر است. این بزرگترین عیب است در کتاب من. باید با آگاهی و شعور زندگی کرد. من مغشوش بودم. تربیت فکری از روی یک اصول صحیح نداشتم. همینطور

پراکنده خواننده ام و تکه تکه زندگی کرده ام و نتیجه اش این است که دیر بیدار شده ام - اگر بشود اسم این حرفها را بیداری گذاشت - من همیشه به آخرین شعرم بیشتر از هر شعر دیگرم اعتقاد پیدا می کنم. دوره این اعتقاد هم خیلی کوتاه است، بعد زده می شوم و به نظرم همه چیز ساده لوحانه می آید. من از کتاب تولدی دیگر ماههاست که جدا شده ام. با وجود این فکر می کنم که از آخرین قسمت شعر تولدی دیگر می شود شروع کرد. یک جور شروع فکری. من حس می کنم که از «پری غمگینی که در اقیانوسی مسکن دارد و دلش را در یک نی لبک چوبین می نوازد» می توانم آغازی بسازم.» (در غروب ابدی، ص ۳۱)

«ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» آخرین و ششمین دفتر اشعار فروغ فرخزاد است که در سال ۱۳۴۲ منتشر و اوج شاعرانگی او را هم در محتوا و هم در قالب های شعری در خود جای داده است.

و این منم

زنی تنها

در آستانه فصلی سرد

در ابتدای درک هستی آلوده ی زمین

و یأس ساده و غمناک اسمان
و ناتوانی این دستهای سیمانی
زمان گذشت
زمان گذشت و ساعت چهار بار نواخت
ساعت چهار بار نواخت
امروز روز اول دی ماه است
من راز فصلها را میدانم
و حرف لحظه ها را میفهمم
نجات دهنده در گور خفته است
و خاک ، خاک پذیرنده
اشارتیسست به آرامش
زمان گذشت و ساعت چهار بار نواخت
در کوچه باد میآمد
در کوچه باد میآمد
و من به جفت گیری گلها میاندم
به غنچه هایی با ساقهای لاغر کم خون
و این زمان خسته ی مسلول
و مردی از کنار درختان خیس می گذرد
مردی که رشته های آبی رگهایش
مانند مارهای مرده از دو سوی گلو گاهش

بالا خزیده اند و در شقیقه های منقلبش آن هجای خونین را

تکرار می کنند

-سلام

- سلام

و من به جفت گیری گل ها میاندیشم

در آستانه فصلی سرد

در محفل عزای آینه ها

و اجتماع سوگوار تجربه های پریده رنگ

و این غروب بارور شده از دانش سکوت

چگونه می شود به آن کسی که میرود اینسان

صبور ،

سنگین ،

سرگردان .

فرمان ایست داد .

چگونه می شود به مرد گفت که او زنده نیست ، او هیچوقت

زنده نبوده است.

در کوچه باد میاید

کلاغهای منفرد انزوا

در باغهای پیر کسالت میچرخند

و نردبام

چه ارتفاع حقیری دارد.
 آنها ساده لوحی یک قلب را
 با خود به قصر قصه ها بردند
 و اکنون دیگر
 دیگر چگونه یک نفر به رقص بر خواهد خاست
 و گیسوان کودکش را
 در آبهای جاری خواهد رخت
 و سیب را که سرانجام چیده است و بوییده است
 در زیر پالگد خواهد کرد؟
 ای یار ، ای یگانه ترین یار
 چه ابرهای سیاهی در انتظار روز میهمانی خورشیدند
 انگار در مسیری از تجسم پرواز بود که یکروز آن پرنده ها
 نمایان شدند
 انگار از خطوط سبز تخیل بودند
 آن برگ های تازه که در شهوت نسیم نفس میزدند
 انگار
 آن شعله های بنفش که در ذهن پاک پنجره ها میسوخت
 چیزی بجز تصور معصومی از چراغ نبود .
 در کوچه ها باد میامد
 این ابتدای ویرانست آن روز هم که دست های تو ویران شد

باد میآمد

ستاره های عزیز

ستاره های مقوایی عزیز

وقتی در آسمان ، دروغ وزیدن میگیرد

دیگر چگونه می شود به سوره های رسولان سر شکسته پناه

آورد ؟

ما مثل مرده های هزاران هزار ساله به هم میرسیم و آنگاه

خورشید بر تباهی اجاد ما قضاوت خواهد کرد.

من سردم است

من سردم است و انگار هیچوقت گرم نخواهم شد

ای یار ای یگانه ترین یار " آن شراب مگر چند ساله بود ؟ "

نگاه کن که در اینجا

زمان چه وزنی دارد

و ماهیان چگونه گوشت های مرا میجوند

چرا مرا همیشه در ته دریا نگاه میداری ؟

من سردم است و میدانم که از تمامی اوهام سرخ یک شقایق

وحشی

ز چند قطره خون

چیزی بجا نخواهد ماند .

خطوط را رها خواهم کرد

و همچنین شمارش اعداد را رها خواهم کرد
و از میان شکل های هندسی محدود
به پهنه های حسی وسعت چناه خواهم برد
من عریانم ، عریانم ، عریانم
مثل سکوت های میان کلام های محبت عریانم
و زخم های من همه از عشق است
از عشق ، عشق ، عشق .
من این جزیره ی سرگردان را
از انقلاب اقیانوس
و انفجار کوه گذر داده ام
و تکه تکه شدن ، راز آن وجود متحدی بود
که از حقیرترین ذره هایش آفتاب به دنیا آمد .
سلام ای شب معصوم !
سلام ای شبی که چشم های گرگ های بیابان را
به حفره های استخوانی ایمان و اعتماد بدل میکنی
و در کنار جویبارهای تو ، ارواح بیدها
ارواح مهربان تبرها را میبویند
من از جهان بی تفاوتی فکرها و حرف ها و صداها میآیم
و این جهان به لانه ی ماران مانند است
و این جهان پر از صدای حرکت پاهای مردمیست

که همچنان که ترا میبوسند
 در ذهن خود طناب دار ترا می بافند
 سلام ای شب معصوم
 میان پنجره و دیدن
 همیشه فاصله ایست
 چرا نگاه نکردم ؟
 مانند آن زمانی که مردی از کنار درختان خیس گذر میکرد
 چرا نگاه نکردم ؟
 انگار مادرم گریسته بود آن شب
 آن شب که من به درد رسیدم و نطفه شکل گرفت
 آن شب که من عروس خوشه های اقاقی شدم
 آن شب که اصفهان پر از طنین کاشی آبی بود ،
 و آن کسی که نیمه ی من بود ، به درون نطفه ی من بازگشته
 بود
 و من در آینه میدیدش
 که مثل آینه پاکیزه بود و روشن بود
 و ناگهان صدایم کرد
 و من عروس خوشه های اقاقی شدم ...
 انگار مادرم گریسته بود آن شب
 چه روشنایی بیهوده ای در این دریچه مسدود سر کشید

چرا نگاه نکردم ؟
تمام لحظه های سعادت میدانستند
که دستهای تو ویران خواهد شد
و من نگاه نکردم
تا آن زمان که پنجره ی ساعت
گشوده شد و آن قناری غمگین چهار بار نواخت
چهار بار نواخت
و من به آن زن کوچک بر خوردم
که چشمهایش ، مانند لانه های خالی سیمرغان بودند
و آنچنان که در تحرک رانهایش میرفت
گویی بکارت رؤیای پرشکوه مرا
با خود بسوی بستر میبرد
آیا دوباره گیسوانم را در باد شانه خواهم زد ؟
آیا دوباره باغچه ها را بنفشه خواهم کاشت ؟
و شمعدانی ها را
در آسمان پشت پنجره خواهم گذاشت ؟
آیا دوباره روی لیوان ها خواهم رقصید ؟
آیا دوباره زنگ در مرا بسوی انتظار صدا خواهد برد ؟
به مادرم گفتم : " دیگر تمام شد "
گفتم : " همیشه پیش از آنکه فکر کنی اتفاق میافتد

باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم "

انسان پوک

انسان پوک پر از اعتماد

نگاه کن که دندانهایش

چگونه وقت جویدن سرود میخوانند

و چشمهایش

چگونه وقت خیره شدن میدرنند

و او چگونه از کنار درختان خیس میگذرد :

صبور ،

سنگین ،

سرگردان ...

در ساعت چهار

در لحظه ای که رشته های آبی رگهایش

مانند مارهای مرده از دو سوی گلوگاهش

بالا خزیده اند

و در شقیقه های منقلبش ان هجای خونین را

تکرار می کند

سلام

سلام

آیا تو

هرگز آن چهار لاله ی آبی را
بوییده ای ؟
زمان گذشت
زمان گذشت و شب روی شاخه های لخت افاقی افتاد
شب پشت شیشه های پنجره سر میخورد
و با زبان سردش
ته مانده های روز رفته را به درون میکشد
من از کجا میآیم ؟
من از کجا میآیم ؟
که اینچنین به بوی شب آغشته ام ؟
هنوز خاک مزارش تازه ست
مزار آن دو دست سبز جوان را می گویم...
چه مهربان بودی ای یار ، ای یگانه ترین یار
چه مهربان بودی وقتی دروغ میگفتی
چه مهربان بودی وقتی که پلک های آینه ها را میبستی
و چلچراغها را
از ساق های سیمی میچیدی
و در سیاهی ظالم مرا بسوی چراگاه عشق میردی
تا آن بخار گیج که دنباله ی حریق عطش بود بر چمن
خواب می نشست

و آن ستاره ها مقوایی
به گرد لایتناهی میچرخیدند .
چرا کلام را به صدا گفتند؟
چرا نگاه را به خانه ی دیدار میهمان کردند !
چرا نوازش را
به حجب گیسوان باکرگی بردند؟
نگاه کن که در اینجا
چگونه جان آن کسی که با کلام سخن گفت
و با نگاه نواخت
و با نوازش از رمیدن آرامید
به تیرهای توهم
مصلوب گشته است
و به جای پنج شاخه ی انگشتهای تو
که مثل پنج حرف حقیقت بودند
چگونه روی گونه او مانده ست
سکوت چیست ، چیست ، ای یگانه ترین یار ؟
سکوت چیست بجز حرفهای ناگفته
من از گفتن میمانم ، اما زبان گنجشکان
زبان زندگی جمله های جاری جشن طبیعتست .
زبان گنجشکان یعنی : بهار . برگ . بهار .

زبان گنجشکان یعنی : نسیم . عطر . نسیم
زبان گنجشکان در کارخانه میمیرد
این کیست این کسی که روی جاده ی ابدیت
بسوی لحظه توحید میرود
و ساعت همیشگیش را
با منطق ریاضی تفریقها و تفرقه ها کوک میکند .
این کیست این کسی که بانگ خروسان را
آغاز قلب روز نمیداند
آغاز بوی ناشتایی میداند
این کیست این کسی که تاج عشق به سر دارد
و در میان جامه های عروسی پوشیده ست
پس آفتاب سرانجام
در یک زمان واحد
بر هر دو قطب ناامید نتایید .
تو از طنین کاشی آبی تهی شدی
و من چنان پریم که روی صدایم نماز میخوانند
جنازه های خوشبخت
جنازه های ملول
جنازه های ساکت متفکر
جنازه های خوش بر خورد ، خوش پوش ، خوش خوراک

در ایستگاه های وقت های معین
و در زمینه ی مشکوک نورهای موقت
شهرت خرید میوه های فاسد بیهودگی و....
آه ،

چه مردمانی در چارراهها نگران حوادثند
و این صدای سوت های توقف
در لحظه ای که باید ، باید ، باید
مردی به زیر چرخ های زمان له شود
مردی که از کنار درختان خیس میگذرد....
من از کجا میآیم؟

به مادرم گفتم: "دیگر تمام شد."
گفتم: "همیشه پیش از آنکه فکر کنی اتفاق میافتد
باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم."

سلام ای غرابت تنهایی
اتاق را به تو تسلیم میکنیم
چرا که ابرهای تیره همیشه
پیغمبران آیه های تازه تطهیرند
و در شهادت یک شمع
راز منوری است که آن را
آن آخرین و آن کشیده ترین شعله خوب میداند.

ایمان بیاوریم

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد

ایمان بیاوریم به ویرانه های باغ های تخیل

به داس های واژگون شده ی بیکار

و دانه های زندانی .

نگاه کن که چه برفی میبارد....

شاید حقیقت آن دو دست جوان بود ، آن دو دست جوان

که زیر بارش یکریز برف مدفون شد

و سال دیگر ، وقتی بهار

با آسمان پشت پنجره همخوابه میشود

و در تنش فوران میکنند

فواره های سبز ساقه های سبک بار

شکوفه خواهد داد ای یار ، ای یگانه ترین یار

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد....

فروغ در این دفتر با زمینه های اجتماعی و سیاسی پیرامونش،

به ساحت زیبایی شناختی ادبیات مدرنیستی در دلمشغولی

هایش به انسان و انسان گرایی فراتر از جنسیت خواهانه گذر

می کند؛ به تعبیر فروغ «اوضاع ادبیات همان شکل است که

بود، مقدار زیادی وراجی و حرف مزخرف زدن و مقدار کمی

کار... من که دلم به هم می خورد و تا آنجا که بتوانم سعی می

کنم خودم را از شعاع این مقیاسها و هدفهای احمقانه و مبتذل
کنار نگهدارم. من به دنیا فکر می‌کنم. هر چند امید دنیایی
شدن خیلی کم و تقریباً صفر است، اما خوبیش این است که
آدم را از محدودیت این محیط ۳+۴ و این حوض کرمها
نجات می‌دهد و دیگر از اینکه در مراکز حقیر هنری این
مملکت مورد قضاوت قرار گرفته است- و بدبختانه رد شده
است- وحستی نخواهد کرد، حتی خنده اش خواهد گرفت.» (در
غروب ابدی ۳۱)

شعر «پنجره» با مروری به گذشته و در پختگی ذهنی و حسی،
به اجتماعیات و حسیات زنی تنها در جامعه ای گرفتار تلاطم
تغییر می‌پردازد.

یک پنجره برای دیدن

یک پنجره برای شنیدن

یک پنجره که مثل حلقه چاهی

در انتهای خود به قلب زمین می‌رسد

و باز می‌شود به سوی وسعت این مهربانی مکرر آبی رنگ
فروغ عزلت گزیده در فردیت زنانه اش، به مصاف سیاست
اجتماعی می‌رود؛ «دلم برای باغچه می‌سوزد»، تمثیلی از
شرایط اجتماعی دهه چهل ایران است.

کسی به فکر گل‌ها نیست

کسی به فکر ماهی ها نیست

کسی نمی خواهد

باور کن که باغچه دارد می میرد

فروغ در این دفتر و دفتر پیش از آن- تولدی دیگر- در شعر زنانه و شعر مدرن ایران، گسستی از پیشینیانش به ثبت می رساند. در شعر «کسی که مثل هیچ کس نیست» از آخرین دفتر شعری فروغ، انعکاس مسائل اجتماعی و اخلاقی جامعه ایرانی را به وضوح می توان تشخیص داد.

می نویسد «ذهنم مشغوش و دلم گرفته است و از تماشاچی بودن دیگر خسته شده ام. به محض اینکه به خانه برمی گردم و با خودم تنها می شوم، یک مرتبه حس می کنم که تمام روزم را به سرگردانی و گم گشتگی در میان انبوهی از چیزهایی که از من نیست و باقی نمی مامد، گذشته است. میان این همه آدم های جورواجور آنقدر احساس تنهایی می کنم که گلویم می خواهد از بغض پاره شود.» (در غروب ابدی ۳۶)

فروغ اشعار خود را با امیدی که در ناامیدی قرار داده است، در شعر «پرنده مردنی است» خاتمه می دهد.

دلم گرفته است

دلم گرفته است

به ایوان می روم و انگستانم را

بر پوست کشیده شب می کشم
چراغ های رابطه تاریکند
چراغ های رابطه تاریکند
کسی مرا به آفتاب
معرفی نخواهد کرد
کسی مرا به میهمانی گنجشک ها نخواهد برد
پرواز را به خاطر بسیار
پرنده مردنی ست

گزیده کتابشناسی (درباره و) فروغ فرخزاد

آثار فروغ فرخزاد

- ۱- اسیر، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۴.
- ۲- اولین تپش های عاشقانه قلبم - نامه های فروغ فرخزاد به همسرش پرویز شاپور، به کوشش کامیار شاپور و عمران صلاحی، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۸۱.
- ۳- ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۵۲.
- ۴- تولدی دیگر، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۴۲.
- ۵- حرف هایی با فروغ فرخزاد، انتشارات مروارید، چاپ کتیبه، سال ۱۳۵۵.
- ۶- در غروب ابدی - زندگی نامه، مجموعه آثار منشور، مصاحبه ها و نامه ها، به کوشش بهروز جلالی، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۷۶.

- ۷- دیوار، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۵.
- ۸- عصیان، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۷.
- ۹- مجموعه اشعار فروغ، آلمان غربی، انتشارات نوید، ۱۳۶۸.

درباره فروغ فرخزاد

- ۱- آسمان روشن شعر، فرهنگ اشعار فروغ فرخزاد، محمد عبدعلی، تهران، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۷.
- ۲- آیه های آه- ناگفته هایی از زندگی فروغ فرخ زاد به همراه ۲۰۰ تصویر، ناصر صفاریان، تهران، انتشارات روزنگار، ۱۳۸۲.
- ۳- از گمشدگی تا رهایی: شعر و زندگی فروغ فرخزاد، محمود نیکبخت، اصفهان، نشر مشعل، ۱۳۷۳.
- ۴- این جا زن منم (روایتی از زندگی فروغ فرخزاد)، زهرا عرب پور، تهران، ۱۳۸۸.
- ۵- بازخوانی دو منظومه: ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد فروغ فرخزاد و مسافر سهراب سپهری، عنایت سمیعی، تهران، نشر نشانه، ۱۳۷۶.
- ۶- بررسی شعر و زندگی فروغ فرخزاد، شهره یوسفی، تهران، انتشارات آفرینش، ۱۳۸۶.

۷- پرواز را به خاطر بسیار... زهره نیلی، تهران، نشر ورجاوند، ۱۳۸۱.

۸- پریشادخت شعر: زندگی و شعر فروغ فرخزاد، محمود مشرف آزاد تهرانی، تهران، نشر ثالث، ۱۳۷۶.

۹- پری کوچک دریا، عبدالعلی دستغیب، تهران، انتشارات آمیتیس، ۱۳۸۵.

۱۰- تنها تر از یک برگ: زندگی و شعر فروغ فرخزاد، کامیار عابدی، تهران، نشر جامی، ۱۳۷۷.

۱۱- جاودانه زیستن، در اوج ماندن، شامل نامه ها، مصاحبه ها، مقالات و خاطرات فروغ به همراه مجموعه مقالات، خاطرات، نوشته ها و سروده ها درباره شعر و زندگانی فروغ، به اهتمام بهروز جلالی، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۷۲.

۱۲- جاودانه فروغ فرخزاد، منصوره عسگری، تهران، نشر ساحل، ۱۳۷۷.

۱۳- خداباوری در شعر فروغ، عبدالعظیم صاعدی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۸۶.

۱۴- زنی تنها، درباره زندگی و شعر فروغ فرخزاد، سیروس طاهباز، تهران، نشر زریاب، ۱۳۷۶.

۱۵- در جستجوی جانب آبی، سعید یوسف نیا، تهران، انتشارات معیار، ۱۳۷۴.

- ۱۶- شعر زمان ما، محمد حقوقی، تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۷۳.
- ۱۷- شناخت نامه فروغ فرخزاد، گردآورنده شهناز مرادی کوچی، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۹.
- ۱۸- صور خیال در شعر فروغ فرخزاد، مریم عاملی رضایی، تهران، نشر شور، ۱۳۸۲.
- ۱۹- فروغ فرخزاد، روح انگیز کراچی، تهران، انتشارات داستان سرا، ۱۳۸۳.
- ۲۰- فروغ فرخزاد شاعر ایران مدرن، زنی نمادین و پیشگام زنانه شعر امروز ایران، مجموعه مقالات، لندن، انتشارات آی بی تورس، ۲۰۱۰ (انگلیسی).
- ۲۱- فروغ در میان اشباح، منوچهر آتشی، تهران، انتشارات آمیتیس، ۱۳۸۴.
- ۲۲- فروغی دیگر، نگاهی به شعرهای فروغ فرخزاد، ضیاء الدین ترابی، تهران، نشر دنیای نو، ۱۳۷۵.
- ۲۳- فروغ یاغی معوم، روح انگیز کراچی، تهران، نشر راهیان اندیشه، ۱۳۷۶.
- ۲۴- کسی که مثل هیچکس نیست، گردآورنده پوران فرخزاد، تهران، انتشارات کاروان، ۱۳۸۱.
- ۲۵- مسیری از تجسم پرواز (درباره زندگی فروغ فرخزاد)، محمد لوطیج، شیراز، انتشارات نوید، ۱۳۹۰.

۲۶- نگاهی به فروغ فرخزاد، سیروش شمیسا، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۷۶ (چاپ سوم).

۲۷- یادنامه فروغ فرخزاد- زنی تنها، به کوشش حمید سیاه پوش، تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۷۶.

منابع و مأخذ

۱- اوهام سرخ شقایق: برگزینی از اشعار زنان زمان، پوران فرخزاد، تهران، نشر ناژین، ۱۳۷۶.

۲- به رغم پنجره های بسته- شعر معاصر زنان، کامیار عابدی، تهران، نشر کتاب نادر، ۱۳۸۰.

۳- تاریخ تحلیلی شعر نو، شمس لنگرودی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷.

۴- تئوری شعر از موج نو تا شعر عشق، اسماعیل نوری اعلاء، لندن، انتشارات پیام، ۱۹۹۴.

۵- چشم انداز شعر نو فارسی، حمید زرین کوب، تهران، انتشارات توس، ۱۳۵۸.

۶- خنیاگر در خون- در شناخت و بزرگداشت فریدون فرخزاد، میرزا آقاعسگری (مانی)، آلمان، نشر هومن، ۱۳۸۴ (چاپ اول).

۷- رنگین کمان تغزل- شعر و تحولات شعری و تاریخ آن، اوکتاویو پاز، ترجمه سعید هنرمند، نشر جوان.

- ۸- زن، شعر و اندیشه، غزل تاجبخش، تهران، انتشارات
روشنگران، ۱۳۷۸.
- ۹- زن در شعر فارسی (دیروز-امروز)، زینب یزدانی، تهران،
انتشارات فردوس، ۱۳۷۸.
- ۱۰- زنان سراینده ایران: دیروز، امروز، فردا، پروین شکیبا،
گردآورنده بنیاد فرهنگی پر-آمریکا، واشنگتن، ۱۳۶۹.
- ۱۱- شعر جدید فارسی، آ.ج. آربری، ترجمه فتح اله مجتبائی،
تهران، ۱۳۳۴.
- ۱۲- شعر نو از آغاز تا امروز، محمد حقوقی، تهران، انتشارات
روایت، ۱۳۷۱.
- ۱۳- کتابشناسی شعر زنان ایران ۱۳۲۰-۱۳۸۳ش منتشر شده در
داخل و خارج از کشور، تهیه و تدوین مانا آقایی، استکهلم،
انتشارات آلفا ماکسیم، ۱۳۸۶.
- ۱۴- کتابشناسی شعر نو در ایران، میمنت میرصادقی، تهران،
انجمن کتاب، ۱۳۵۳.



شناسنامه فروغ فرخزاد

زنگش بد که نظم مسدود است
 که کف من در ~~خوشی~~ بی نی عشق تو خور را و را می زرد
 و در این ~~خوشی~~ عشق است
 که من آه را با لرداک ماه و با زیفت ظلمت خواهم آید

رآه قی که با دانه یک تنهایی است
 دل من +
 که با دانه یک عشق است
 به به نه تار آره خوشی حذر خط می گردد
 به دال زیبا کلید در گلدان
 به درختی که تو دره حق اصفانه و کاسه اس
 و به آواز قناری
 که با دانه یک ایچره می خوانند

آه !
 سهم من است
 سهم من است
 سهم من
 آسانه است که آونجین برده اس که را از من بگیرد

دست خط فروغ فرخزاد



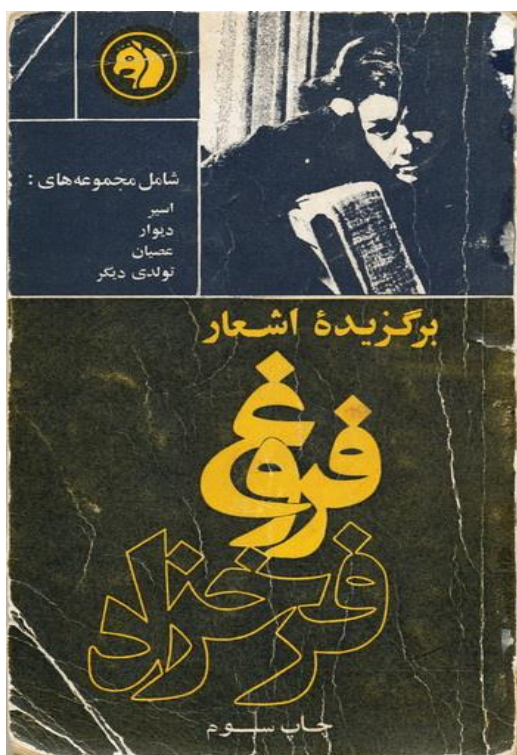
فروغ فرخزاد

در آن قی که با دانه یک تنه ای است
 دل من +
 که با دانه یک عشق است
 به به نه تا سه غم عشق حور و به می گوید
 به دانه زیبا گلها در گلستان
 به در عشق که تو در به غم و افغانه و ناسته ای
 و به آواز قناری
 که با دانه یک ایامه می خوانند

دست خط فروغ فرخزاد



آرامگاه فروغ فرخزاد در ظهیرالدوله (تجریش / تهران)







تک نگاری های علی اصغر حقدار در مجموعه «مدرن اندیشان ایران»:

- ۱- فریدون آدمیت و تاریخ مدرنیته در عصر مشروطیت، نشر کویر، تهران، ۱۳۸۲؛ چاپ دوم ۱۳۸۳، چاپ سوم ۱۳۸۷.
- ۲- پرسش از انحطاط ایران - بازخوانی اندیشه های دکتر سید جواد طباطبایی، نشر کویر، تهران، ۱۳۸۲؛ چاپ دوم ۱۳۸۳؛ چاپ سوم ۱۳۸۴، چاپ چهارم ۱۳۸۷.
- ۳- داریوش شایگان و بحران معنویت سنتی، نشر کویر، تهران، ۱۳۸۲؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.
- ۴- محمد علی فروغی و ساختارهای نوین مدنی، نشر کویر، تهران، ۱۳۸۴.
- ۵- داریوش همایون و کشاکش با تجدد در ایران، نشر تلاش، هامبورگ، مهر ۱۳۸۸ - تهران، بهمن ۱۳۸۹؛ چاپ دوم: اندیشه سیاسی داریوش همایون، نشر کتاب پارس، لس آنجلس، شهریور ۱۳۹۱؛ چاپ سوم: استانبول، اردیبهشت ۱۳۹۵.
- ۶- حزب مشروطه ایران و لیبرال دموکراسی بمثابه مشروطه نوین، نشر کتاب پارس، لس آنجلس، شهریور ۱۳۹۱؛ چاپ دوم: استانبول ۱۳۹۵.

- ۷- آرامش دوستدار و هنر نیندیشیدن، چاپ اول: تهران، ۱۳۸۶؛
چاپ دوم (نشر آنلاین) استانبول، تابستان ۱۳۹۴.
- ۸- محمدتقی زهتابی و هویت تاریخی ترکان ایران، انتشارات
کتابخانه، چاپ اول: استانبول، پاییز ۱۳۹۴؛ چاپ دوم (نشر
آنلاین): زمستان ۱۳۹۴.
- ۹- جواد هیئت و ترک شناسی هویتی، باشگاه ادبیات، ۱۳۹۴.
- ۱۰- مدرن اندیشان ایرانی و بهائیت، آنکارا، تیر ۱۳۹۵.
- ۱۱- خمینیس و ایران- سیاست در باورهای روح الله خمینی،
آنکارا، ۱۳۹۵.
- ۱۲- پهلویسم و ایران- جستاری در آرای سیاسی رضا پهلوی،
آنکارا، ۱۳۹۵.
- ۱۳- پایان سیاست دینی در اندیشه های حسینعلی منتظری،
آنکارا، ۱۳۹۵.
- ۱۴- منصور حکمت و کمونیسم دخالت گر کارگری،
استانبول، ۱۳۹۵.
- ۱۵- فروغ فرخزاد و ژرفکاوای هویت زنانه در شعر فارسی،
آنکارا، ۱۳۹۵.
- ۱۶- صدیقه دولت آبادی و هویت جنسی در ایران معاصر،
آنکارا، ۱۳۹۵.

۱۷- گفتمان فدائیسیم - تاریخ و اندیشه چریکهای فدایی خلق
ایران، آنکارا، ۱۳۹۵.

۱۸- جلیل محمدقلی زاده و انکشاف تاریخی هویت و فرهنگ
ترکی مدرن، آنکارا، ۱۳۹۵.

۱۹- محمدامین رسول زاده و گفتمان هویت طلبی در
آذربایجان، استانبول، ۱۳۹۵.

۲۰- میرزای نائینی و روایت شرعی از مشروطیت، آنکارا،
۱۳۹۵.